زبان و فرهنگ ایران

۱۶

درپیرامون شعر و شاعری

نوشته

احمد کسروی

گردآورنده

میر مهدی هوبد

ناشر

کتابفروشی طهوری

تهران - خیابان شاه آباد - تلفن ۳۰۴۴۳

۱۳۳۵

بها ۴۰ ریال

زبان وفرهنگ ایران

۱۶

درپیرامون شعروشاعری



نوشته

احمدکسروی

گرد آورنده

میرمهدی ـ موبد

ناشر

کتابفروشی طهوری

تهران- خیابان شاه آباد - تلفن ۳۳۰۴۴

بها ۴۰ ریال

۱۳۳۵

فهرست گفتارها

خدایا بنام تو و در زینهار تو

پیش گفتار

هنگامیکه در میان مدنی آلودگیهای اجتماعی پیدا شد بیشتر کسان بادریافت ساده ونیروی [illegible] خدادادی خود این آلودگیها را دریابند ولی همه آنان نمیتوانستند بعلت آلودگیها پی ببرند درمیان ایندسته عدهٔ نیز پس ازدریافت آلودگیها [illegible] بکاربردن اندیشه میتوانند پی بعلت ببرندولی ازدرمان دردها [illegible] زین گروه کسانی گذشته ازدریافت آلودگیها و پی بردن به انگیزه اش چاره دردها را نیز شناخته ولی اگر انجام این کار کوشش وپافشاری [illegible] باشد آن [illegible] دمردی وازخود گذشتگی رادرراه [illegible] خود [illegible] که بکار [illegible] گرفتاران را ازگرفتاری آگاه [illegible] اجتماعی میگویند

[illegible] وبه انگیزه اش پی برده [illegible] ازآلودگیها بجان‌خودنترسند [illegible] این چنین نیکخو هان است که [illegible] ازاز پیشرفت وانگیزه [illegible] کند.

شادروان احمد کسروی ازاینگونه نیکخواهان بود که باآگاهی از گرفتاری شرقیان بویژه‌ایرانیان باپاکدلی‌ودانش ودلسوزی و بینش‌برای رهائی شرق از این آلودگیها بکار بـرخاست باپراکندن مهنامهٔ پیمان یکایك گرفتاریهارا بگفتگو گزارده نخست زیان آنها را شمرده سپس‌راه چاره را نشان داده وبکسانیکه انگیزهٔ آلودگیها را خواست خداوقضاو قدر واز اینگونه چیزها میپنداشتند خاطر نشان ساخت که دشمنان شرق درفراز آسمانها ودرزیرزمینها پنهان نشده‌درمغزهای شرقیان‌است و راه رهائی شرقیان بسته برآنست که بپاکی اندیشه‌ها کوشند وپاك باشند وبا کوشش خستگی ناپذیر به‌بیداری ایرانیان پرداخت ودرراه‌سرفرازی‌ایران گامهای بلندی برداشت.

درآغ زکار با یکی ازآلودگیهای خانمان برانداز که اروپائیگری بود ودر نتیجهٔ رفت وآمد به‌اروپا ودیدار ظاهر فریبنده وآراسته اروپاو اروپائیان بشرق رسیده بود به‌نبرد برخاسته وسود وزیان‌کارهای اروپا را درترازوی خرد سنجیده ازنیکیهای آن ستایش وازبدیهایش نکوهش کرد. مثلا یکی ازره آوردهای زیانمند اروپا رفتگان نوشتن و خواندن رمان بودکه دانشمندان ودرس خواندگان ازمرد وزن و بزرك وکوچك آلودهٔ آن بودند تاجائیکه دردبستانهاودبیرستانها پسران ودختران‌دانش آموزی را بکنارگزارده خودشان را بخواندن رمان سرگرم میکردند. در این میان نیز داستانهای ساختگی عشقی که نیروی شهوترانی پسران و دختران را تحریك میکرد وعفت و پاکدامنی آنان را بیغما میبرد بیشتر هوادار داشت نویسندگان نیز ازموقعیت وپیش آمد سود برده بنوشتن و ترجمه کردن رمان میپرداختند.

در چنین هنگامی بودکه شادروان احمد کسروی در نخستین شمارهٔ مهنامهٔ پیمان خطاب به‌اینگونه‌نویسندگان وخوانندگان رمانها گفت«چرا دانا دروغ پردازد و یا بخواندن دروغ عمر خود را تباه سازد؟» وزمینه را آنقدر دنبال کرد تاازرواج این نوشته‌ها که خودگرفتاری بزرگی بود بسیار کاست وکار بجائی رسید بیشتر کسانیکه رمان‌مینوشتند باکدلانه بزیان کار خود پی بردند وازاین‌کار دست برداشتند ونیروهای‌خود رادرکارهای سودمند اجتماعی بکار بستند.

ازسوی دیگر درپیمان کتابهای سودمنداجتماعی وبهداشتی ودانشی را ستوده مردم را بخواندن آنها تشویق کرد وگفت «درآئین‌ما گرانمایه

ترین دانشها دوچیز است یکی آنکه بمردم آئین زندگی یاد دهددیگری آنکه دستور تندرستی بیاموزد»

یکی دیگر ازره آوردهای اروپا رفتگان بدآموزی مادیگری (فلسفهٔ مادی) بودکه ازغرب بشرق رسیده‌وبسیاری ازدانشمندان‌ودیگران را آلوده ساخته وتیشه بریشهٔ دین و خدا شناسی و نیکخواهی میزد . شادروان احمد کسروی ازیکسو با نوشتن گفتارهای‌دانشمندانه‌زیرعنوانهای «جان وروان» «درپیرامون خرد»و«دین‌ودانش» راستی‌ها را روشن‌ساخت وازسوی دیگر، پراکندن گفتارهای«راه‌رستگاری» و«دین‌وخداشناسی» باپندارهائیکه درهرگونه خوی‌پیداشده ودین راآلوده‌گردانیده وازارج آن بسیار میکاست بنبرد برخاست و با نوشتن یکرشته گفتارهائی زیر عنوان «من چه میگویم؟» هواداری خود را از دین پاك اسلام نشان داد. سرانجام بسیاری ازپاکدلان و نیکمردان سخنانش راپذیرفتندوبهواداریش برخاستند

یکی دیگر ازآلودگیهای تودهٔ ایرانیان شعر وشاعری بود شعر وشاعری که درنخست جز سنجیده سخن گفتن نبود ازجادهٔ اصلی خودخارج شده وسیله چاپلوسی وسخن بازی گردیده بود پس از انتشار مهنامه‌پیمان کسانی بسیار شعرهائی سروده برای‌چاپ شدن به‌پیمان‌میفرستادند چون‌میزان تشخیص شادروان کسروی خرد بود وسود وزیان هرچیز را درترازوی‌سود وزیان میسنجید ازچاپ کردن آنها خودداری میکرد این بود کسانی پنداشتند که شادروان کسروی باهرگونه شعر بیزار است بنابراین زیر عنوان شعر درپیمان نوشت «شعر چیزی جداگانه است واز شعر درجای خودکارهائی ساخته میشود که از نثر ساخته نشود» وهمچنین درهمان گفتار شادروان [illegible] فردوسی شاعر بزرگ ملی که زنده‌گردانیدن زبان پارسی [illegible] بکاربرده است ارج [illegible] یکرشته پند واندرز وسخنان [illegible] بود بنظم‌در [illegible] چاپلوسی‌ها [illegible] و چچه سرایان [illegible] پیشرفت [illegible]

[illegible]

[illegible] شادروان [illegible]

عباس گوهری ودیگر شاعران همزمان در مهنامهٔ پیمان هواداری خودراز شاعران پاکدل وخردمند وشعرهای بخردانه‌نشان داد. درنتیجه بدخواهان وشاعرانیکه‌جزهواداری‌از گذشتگان‌ویاوه‌سرائی وغزلسازی کالائی نداشتند بیکار ننشسته بهیاهو برخاستند. سرانجام برای اینکه به آلودگی شعر و شاعری بیکبارچاره کند ودهان یاوه‌گویان راببندد گفتار ارجدار «شعر در ایران» را نوشت‌وزمینه‌را باروش دانشمندانه ویژهٔ خود روشن‌ساخت وبرای علاقمندان نکته تاریکی بجا نگزارد.

پس‌از پراکندن این گفتار بدخواهی بدخواهان‌جنبد وعقده‌ها ترکید خودنمائی‌وبد زبانی آغازیافت‌وسخنان‌شگفتی بمیان‌آمد«دشمن‌ادبیات‌است» و«میخواهد مفاخر ایران را ازمیان برد» و«چون خودش شاعر نیست از شعربدش میآید» بنابراین درگفتار «درپیرامون شعر» بهواداران شعر و بکسانیکه درزیر علم شاعران بد آموز درگذشته سینه میزدند پاکدلانه خاطرنشان کرد بجای هیاهو وبد زبانی هرکس درباره شعروشاعری هر نظری دارد نظر خود را بادلیل بنویسد چاپ کنیم تازمینه هرچه‌روشن‌تر گردد این بود آنچه از مخالف و موافق در این زمینه رسید زیر عنوان « درپیرامون شعر » نوشت وبه یکا یك آنها پاسخ بسزائی داد چه بسا کسانیکه درآغازعلم مخالفت برافراشته‌بودند‌پس ازشنیدن پاسخ‌خردپذیر بهواداری برخاستند، کاربجائی رسید خودشادروان کسروی را بانجمن‌ادبی خواندندکه نظر خود راهرچه روشن تردرباره شعر وشاعری به شاعران همزمان ودیگرباشندگان بگویدشبی درسال ۱۳۱٤ به‌انجمن ادبی‌رفته‌سخن راند ودرپایان سخنرانی خطاب بباشندگان وشاعران همزمان گفت «شعر سخن است وسخن ازبهر معنی تواند بود وخرد ازیاوه‌گوئی بیزاراست. کنون بیایید شعررا بمعنای نخستین خودبرگردانیم ودستگاه بیهوده‌گوئی را از ایران براندازیم وازاین پس جز درزمینهٔ ایراندوستی سخن نرانیم وازاین پس گردچاپلوسی نگردیده‌آزادگی وگردنفرازی‌را ارج‌شناسیم»
این سخنرانی نیروی پاکدلی وراستی پرستی را که درنهاد آدمی نهاده است دربرخی ازشاعران‌بیدارکرده بیشترآنان بهواداری برخاستند وشعرهای بخردانه سروده و به پیمان فرستادند.

همچنین شادروان کسروی ازفردوسی بنام شاعربزرك ملی وازناصر خسرووسنایی غزنوی وابوحنیفه اسکافی بنام شاعران آبرومند نام برده وبرای ارج‌شناسی ازکوششهای سی ساله فردوسی برگزیدهٔ اشعارآن

شاعر ایراندوست وبلندهمت وغیرتمند را درسال دوم وسوم بهمراه مهنامه پیمان چاپ کرد . درنتیجه برای پاکدلان بی غرض روشن شدکه شادروان کسروی دشمن شعروادبیات نبوده بلکه هوادارآن بود ویگانه کسی است که دامن ادبیات ایران را ازآلودگیهای زبونی وچاپلوسی وبدآموزی دوران ننگین مغول وتیمورپاك ساخته وراه خدمتگزاری بفرهنك ایران را برای شاعران جوان ودیگران نشان داده .

چون ممکن است کسانی ازشاعران همزمان یا ازدیگران زیانهایی که ازاینراه به ایران وایرانی رسیده ناآگاه باشند برآن شدم این‌رشته گفتارها را ازمهنامه هی پیمان دردفتری گرد آورده بچامه سرایان جوان وداش آموزان وداش‌جویان وبغیرتمندانیکه پیراستن دامن ادبیان ایران را ازهرگونه آلودگیها آرزومند میباشند ارمغان گردانم درپایان نیز برای اینکه کوتاه بینان بدانندکه شادروان کسروی بی انگیزه ازشاعری نکوهس بستایش نکرده نمونه هایی ازچامه سرایانیکه درگفتارهایش ازآنان بنیکی نام برده می‌آورم که بخوانند وباری داوری کنند .

تهران هفتم تیرماه ۱۳۳۵

میرمهدی - موبد

درپیرامون شعروشاعری

گفتـار یکم - شعر درایران

باید دانست که شعردرایران ریشه پیدا کرده که نمی‌توان چشم از آن پوشیدیا بکندن بنیادآن کوشید . زیرا ازیك سوی کسان بسیاری درسرودن شعرورزیده شده‌اند که سخن را بانظم بهتروآسانترمیگزارند تابانثر. از سوی دیگر بسیاری ازخوانندگان وشنوندگان شعررا بیشترازنثرمی‌پسندند واینست که شعرابزارسودمندی برای سخنرانی میان ایرانیان میباشد .

اگرچه بسیاری از بزرگان شعررا نپسندیده اند و شعررا عیبهائی هست که انکارنتوان کرد .ولی‌چنانکه گفتیم امروزدرایران حال‌دیگری‌پیدا شده که ما هرگزنمی خواهیم ازشعرچشم بپوشیم بویژه دراین هنگام کــه کسانی ازسخنوران پاکدل و پاکزبان‌بیاری مـا برخاسته اند وبا سخنان سنجیدهٔ خوه پشتیبانی‌ازما دریغ نمیدارند .

ما این شعرهارا قدرشناخته بچاپش میپردازیم وچنین پیش‌آمدی را دلیل دیگری برفیروزمندی خود میشماریم .

ولی‌ازآنسوی هم‌پوشیده نمیتوان داشت که شعردرایران تاکنون‌حال بسیاربدی داشته چندانکه بایدگفت تا امروز زیان شعرا بیش ازسودشان بوده. امروزهم‌شعریکی‌ازتیشه‌هایی‌است که بدستیاری‌آن ریشهٔهوش ودانش کورگردانده میشود

ماازمدتهااین آرزوراداشتیم که‌درزمینهٔ‌شعرسخنی براییم وگمراهیهایی که دراین‌راه برای ایرانیان پیشتر روبداده بازنمائیم تاکنونیان دچارآن گمراهیها نگردند. بااینکه‌میدانیم‌چنین گفتگویی کسانی‌را دل‌آزرده‌ساخته‌و دستاویزی برای دشمنیها پدید خواهدآورد ولی‌چه باید کرد که ماهرگز.

نمی‌توانیم آنچه راکه سود ایران میشناسیم بپاس دیگران زبان ازگفتن آن بازداریم .

ما نیك آزموده‌ایم که در ایران یك مشت فرومایگانی باهرگفتار با کرداریکه بزیان ایشان میباشد سخت دشمنی مینمایند واز راهی بزیان گوینده ، یاکننده میکوشند . ماهم دراین مدت بهرهٔ بسیاراز آزارآنان یافته‌ایم . با این همه آیا می توان ازکوشیدن در راه فیروزمندی ایران بازایستاد ؟!

ما درآغازگفتار خودآشکار مینویسیم که این سخنان را بنام علاقه فیروزی وآبادی ایران مینگاریم . کسانی‌هم اگر ایرادی برگفتهای ما دارند بنویسند وچاپ‌بکنند تا ما بدانیم . وگرنه بابدگوئیهاییکه درپشت سردراینگوشه وآنگوشه بشود ماآنهارا جزنشان فرومایگی وپستی بد ـ گویان نمیشماریم اینك بیاری خدا بگفتگومیپردازیم : .

شعر چیست؟..

شعررا باید گفت : «سخن سنجی وسخن آرایی» است .

سخن که دیگران آنرا ناسنجیده و بی آرایش میرانند شاعر آنرا سنجیده وآرایشهایی نیزازقافیه یاروی برآن می افزاید .

پس شاعرسخنرا آراسته میگزارد وازاینجا گفته های اوخوش نماتر وشیرین تراز گفته‌های دیگران خواهد بود . ولی دوچیزاست که شاعر باید فراموش نکرده همیشه دربند آنها باشد : یکی آنکه «سخن ازبهرمعنی است» بعبارت دیگرسخن ازبرای نشان دادن اندیشه ها ودریافتها یی است که گوینده دردل دارد ومیخواهد شنونده را ازآنها آگاه گرداند . شاعر هم باید سخن از بهرمعنی سراید وبا معنی هایی دردل خود نداشته باشد نخیره سخن‌آرایی برنخیزد . دیگری آنکه «**سامان سخن دربایست‌تر ازآرایش اوست**» . بعبارت دیگرشعر باید ترتیب جمله بندی هارا بهم نزده سخن را ازسامان بیندازد .

این دوشرط هرچه بگویی مهم است واینکه شعردرایران بلکه در سرا سرجهان بدنام گردیده و ازآنجاست که شعرا رعایت این شرطها را نمیکنند اینست که ما از هریکی ازآن شرطها جداگانه ومفصل سخن میرانیم .

سخن از بهر معنی است

دراینجا اگرمثلی‌خواسته باشیم باید گفت سخن حکم اسب سواری را دارد که چنانکه اسب سواری به تنهایی‌موضوعی نیست بلکه برای راه پیمودن یا برای مقصد دیگری باشد سخن نیز به تنهایی موضوعی نیست و همانا باید از بهر شاندادن معنی باشد .

این‌مثل ازهرباره بجاست زیرا چنانکه دراسب سواری اگر کسی هیچگونه مقصودی نداشته وتنها برای نشاندادن اسب سوارآن بشود باید اورا سبك مغزشمرد نیز اگر کسی برای مقصد بیهودهٔ اسب سواری کند (مثلا براسب نشسته درشوره زاری بتازاند) مردم اورا نیزبی‌بهره ازخرد میخوانند بویژه اگراسب آنمرد لنك یاگر یاکور بوده وخودمایهٔ رسوایی باشد درسخن‌گزاردن نیزاگر کسی معنی هایی دراندیشه ندارد وبا سخن [illegible] مینماید یا اگرمعنی‌هایی [illegible] دارد ناسودمند وبیهوده است وبرای بازنمودن‌آنها سخن میگزارد بی‌گفتگو است که چنین کسی کوتاه خرد وسبکمغزمیباشد وسخنان اوهمانا مایه رسوایی خواهدگردید بویژه اگر آن سخنان سست و نابسامان باشدکه رسوایی هرچه بد تر وبیشتر خواهد بود .

[illegible] وشرهردودراین [illegible] یکسانست وما افسوس میخوریم که در ایران [illegible] کارسخن بازی رواج داشته کــه خواه درنظم وشرداد بیهوده [illegible] دره نادری میرزا مهدیخان و تاریخ وصاف [illegible] وتاریخ معجم [illegible] ومقامات حمیدی ومانندهای [illegible] وخود مؤلفـان [illegible] جهانگشای‌جوینی وکلیله دمنه [illegible] سلجوقیه [illegible] های آنها اگر [illegible] باشد [illegible] برای عبـارت

پردازی وسخن بازی نیست .

ما بارها گفته‌ایم ودوباره میگوییم : درآن قرنها درایران خردها سست بوده واینست که درهرکاری ازکارهای آنزمان ببخردی را نمایان می‌بینیم . اگرفرمانهای دولتی آنزمان را ببینیم آدمی را حیرت میگیرد که چگونه پادشاهان ووزیرانی دربند اینگونه عبارتهای پوچ بوده‌اند و دبیران را ماهانه های گزاف داده تنها برای پرداختن آن عبارتهای پوچ نزد خود نگاه می‌داشته‌اند ؟!

اینك عبارتهایی را ازیکفرمانی درابنجا میآوریم : «آنکه نسایم مکارم ما وقتیکه‌وزیدن گیرد وروضهٔ‌ازهارمراحم ما هنگامیکه آغازشگفتن نماید دماغ جهانیان را معطروشبستان‌امید چاکران را منورسازدکشت‌زار آمال بندگان بسحاب نوال ما مرشح ودیباچه اقبال فدویان بتوجهات و عوارف خدیوانه موشح آید خاصه کسانیکه درحضرت والدی سلطنت‌علایم کفالت وامانت را ظاهرساخته بنشان صداقت و استعداد کفایت تمرب جسته برهمت دریانوال شاهانه که‌بحرزآخربانرا کم امواج کرمش‌قطره وسحاب وابل با تلاطم افواج نعمش رشحه است لازم داشته‌ا م که پایه اعتبارهریك بشمول عنایتی ممتازوظهورمکرمتی سرفرازفرمابیم نشبیب این متعال‌بیان احوال عالیجاه مجدت همراه عمده‌المشایخ الکرام مقرب الخاقان حاجی جابرخان نصرت‌الملك میرپنجه حاکم وسرحددار محمره است که پیوسته درانتظام امورآن سرحد نوعی مراقبت خود ظاهرنموده است که خاطر مبارك را ازطرزخدمت وحسن کفایت خود راضی وخورسند داشته است لعهدا ..»

این فرمان ازناصرالدین‌شاه است که درباره حاجی جابرخان نصره الملك پدر شیخ خزعلخان نوشته شده خوانندگان دقت نمایند که آیا جهت خرد پسندی برای آن عبارتهای ساخته ونازیبا (جزهوس سخن‌بازی میتوان پیدا کرد؟!

آیا نمی‌توانستند بجای آن یاوه بافیها بنویسند : «چون حاجی جابرخان نصره‌الملك حاکم وسرحددارمحمره همیشه درانتظام امورآن‌سرحد مراقبت مینماید وما را ازکاردانی‌خود خورسند گردانیده لهذا ...» آیا چنین عبارت ساده وکوتاهی ازعهده مقصود بر نمی آمد ؟!

همین ناصرالدین شاه [illegible] همچون [illegible] انگلیس [illegible]

داشت و بیش ازهرچیز بسرباز نیازمند بود با اینحال سربازرا گرسنه و پا برهنه نگاهداشته (۱) بجای همه چیز دربار را ازاین دبیران درازنویس می‌آکند در آن داستان شکست بوشهر و محمره که راستی رسوائی بزرگی بازآورده نام ایران را در سراسر اروپا لکه دار ساختند لسان‌الملك مورخ رسمی دربار جبران آن شکست را با این عبارتها مینماید که از زبان شاه مینویسد : «همانا کارداران انگلیس ندانسته‌اند که لشگر ایران از حمله شیر و حدت شمشیر نترسند وازهیبت پلنك و نهیب نهنك نهراسند وچون برستیزند صدهزار کس یکشب خون بریزند .»

برای ناصرالدین شاه ازهمه سرفرازیهای پادشاهی این بس بود که مورخ رسمی دولت بیشرمانه دربالای صفحه‌های کتاب خود بنویسد « شرح سلطنت و جهانگیری ناصرالدین شاه قاجار» وهرگز زشتی لاف بی جا را نفهمد

مقصود آنستکه در آن زمانها همه کارها متناسب یکدیگر بود تا کسانی نگویند اگر خردها در آن زمان سستی داشته بایستی این سست خردی در همه کارها نمودار باشد . خود این قاعده بی گفتگوست که چون یك نادانی میان یکمردمی شیوع گرفت و این شیوع دلیل است که انبوه آنمردم کوتاه خرد بوده اند وگرنه آن نادانی میانهٔ آنان پا نمیگرفت واینست که از رواج یك نادانی میان گروهی میتوان پی برواج دیگر نادانیها برد .

باری اینحال سراسر . اما شعر اگر همهٔ شعرهایی که در دوره اسلام در ایران سروده شده ده بهر بگیریم نه بهر آن یا بیهوده گوبی است که مقصودی در کار نبوده (همچون غزلها و بهاریه‌ها و معماها) و یا سیاهکاریست که از بهر مقصد بیخردانه سروده شده (همچون قصیده‌ها ییکه درستایش این و آن سروده شده و بسیاری از مثنویها) میگویند امروز ششهزار دیوان از شعرای گذشته در دست هست ما اگر هر یکی از آنها را روبهمرفته دارای بطور میانه پنجهزار شعر بگیریم سی میلیون شعر در دست ماست بیشك سی- میلیون هم دیگر ازمیان رفته که نتیجه‌ای شصت میلیون شعر برای ایران

(۱) این سخن که ... در لشکرکشی انگلیس بمحمره یکی از سرکردگان ایران گفته بود نوشته و در آنجا آشکار مینویسد که بسیاری از سربازان کفش در پای نداشتند چه رسد برخت و تفنگ و فشنگ

چه بود .؟! آیا کدام خوی نیکی را میتوان گفت که در سایهٔ شعر در ایران رواج گرفته ؟! دریغا مردمی که شصت میلیون شعر در میان آنها سروده شده نمونه نادانیهای آن **تیغ زدن عاشورا** ، **عربهای نیاوران** ، **دشنامهای سر کوچه و سوگندهای پیاپی بیجا** است : از آنهمه سخنوران باری یکی نبوده که زبان بنکوهش این سیاهکاریها بگشاید !

ما انکار نداریم که فردوسی با شعرهای خود پرارجترین نیکی را بزبان فارسی کرده . نیز انکار نداریم که پارهٔ شعرا سخنان گرانمایه بزرگان را نظم نموده و آنرا زبان زد مردم گردانیده . چیزی که هست اینگونه شعرها بیش از صد هزار بیت نخواهد بود . باز ماندهٔ آن نه تنها سودمند نیست زیان آور هم هست چنانکه سپس بتفصیل گفتگو خواهیم داشت.

سامان سخن دربایست تر از آرایش اوست

یکی ازعیبهای شعراست که شاعربرای درست کردن بحریا قافیهٔ بیت سامان سخن‌را بهم‌زند .

کمترشعری را توان یافت که ترتیب جمله بندی تغییرنیافته وکلمه‌ها پس وپیش نشده باشد . چیزیکه هست گاهی نابسامانی اندك است وآنرا میتوان بخشود . مثلادراین شعر اسدی :

دو صد بار اگرمس به آتش درون
گذاری ازو زر نیاید برون

بایستی گفته باشد :«اگردویست بارمس‌را درون‌آتش نهاده‌بگذاری زر ازاوبیرون نمی‌آید » .

کرم بین و عفو خداوندگار
گنه بنده کرده‌است و او شرمسار

بایستی گفته شود:«کرم وعفوخداوندگاررا ببین که بنده گناه‌میکند واوشرمسارمیشود» . ولی این اندازه بهم خوردن سامان بخشوده است . چراکه با این همهٔ نابسامانی بازمعنی بآسانی فهمیده میشود . لیکن‌چه بساکه شاعرچندان نابسامانی پدید میآورد که معنی‌جز بیاری اندیشه‌فهمیده نیست مثلادراین شعراسدی :

شدی سوی جنگ کسی کز تو بیش
بود مرگ را باز رفتن زپیش

که باید بگوید : «بجنگ کسی شدن که زورش‌ازتوبیشتراست مرگ را پیشباز (پیشواز) کردن‌است » چندان نابسامانی‌روی داده که بخشودنی نیست همچنین دراین شعراو :

ز چاهی که خوردی از و آب پاك
نشاید فکندن در او سنگ وخاك

که بایستی گفته شود : «ازچاهی که آب خوردی نشاید سنك بیفکنی یا خاك بریزی» تا بسامانی بیش ازاندازه است .

گاهی شعرا جملهٔ بسیارساده‌را بصورت‌معمامیآورند اسدی گوید :

بد اندر جهـان سال عمرم هزار
دوصد بروی افزون کم‌ازسی‌وچهار

«سال عمرم درجهان هزارو صدو شصت وشش بود » .

قطران میگوید : آن‌چنان ماه که بگذشته بود
سه یك ازسی شب وده یك زچهل

«ماه چهارده شبه»

گاهی شعرا برای وزن قسمتی‌ازجمله را دورمی اندازند چنانکه در این یك بیت :

چون عمربسر رسدچه بغداد وچه بلخ
پیمانه چو پرشود چه شیرین وچه تلخ

که بایستی گفته شود : « چون عمربسر رسید چه در بغداد وچه در بلخ باید رفت وچون پیمانه پرشد چه شیرین چه تلخ خواهد ریخت» . در این بیت :

ای که پنجاه رفت در خوابی
مگر این پنج روزه دریـابی

بایستی گفته شود : «ایکه پنجاه سال ازعمرت‌رفت ودرخواب بودی مگردراین پنجروزه که بازمانده دریابی آنچه راکه در آن پنجاه سال از دست دادی» !

گاهی شعرا ناگریزشده اندکه سخن را بغیر داده دروغ بگویند چنانکه دراین بیت :

شنیـدم که در دولت معتصم
اسیری گرفتـار شد از عجم

شاعرداسته وفهمیده دروغ گفته. زیرا مقصودشاعره بداستان لشکر

کشی معتصم برسر عموریه است که در تاریخها مشهور است و در آن داستان اسیری که بدست روم افتاده بی‌شك ازعجم نبوده بلکه زنی ازعرب بوده که چون گرفتارشد داد زد «وامعتصماه» لیکن شاعر برای درست کردن قافیه سخن را تغییرداده

نیز در این بیت

چنین گفت رستم خداوند رخش
بدشت آهوی ناگرفته مبخش

برای قافیه «رخش» است که شاعر جملهٔ «بدشت آهوی ناگرفته مبخش» را که مثلی است برستم بست داده وگرنه رستم کسی نبوده که چنین سخنی از او نقل شده باشد کسیکه بودش یقین نیست وما نام اورا جز در افسانه ها نمی یابیم چگونه سخن او را بیادگار مانده ؟!

از اینگونه نا سزایی ها در شعرها بیش از آنست که بشمار بیاید باید دید آیا شعر آن اندازه ارزش دارد که کسانی از برای آن چنین ناسزایی‌ها را رواشمارند ؟ شعر اگر آرایش است چیزی نادرست و بی‌عیب باشد آرایش بر آن ناسزاست. این کارهای شعرا بدان میماند که کسی در آراستن رخسارهٔ عروسی چشم آنرا بکند تا بینی‌اش را ببرد که جز نادانی شمرده نخواهد شد سخن تا سامان درستی نداشته باشد سخن نیست چه رسد به آرایش آن .

بعبارت دیگر سخن بجای آیینه است که روی معنی را مینمایاند آیینه را هم بهترین آرایش صافی اوست که بی آنکه خود درمیانه پیدا باشد رویها را منمایاند

سخن نیز باید چندان ساده باشد که همچون زمینه خود آن درمیانه ناپیدا باشد و شنونده چنین پندارد که معنی ها یکسره با او روبروست اینکه کسانی بنام بحر یا قافیه سخن را از سادگی و سامان خود در برده بحالی می‌اندازند که شنونده باید زمانی دربارهٔ خود عبارت به اندیشه بپردازد سپس بمعنی پی ببرد خود بدان می‌مانند که کسانی آیینه را رنگین کرده به نقش بیستی بر پشت ... و بدینسان آنرا از آیینگی براندازند

شوپنهاور ... چون سرگرم سخن پردازی بوده‌اند عیب شعرهای خود را در نیافته‌اند ... گرهر شاعری درسراسر عمر خود بصد بیت درست وسودمند بسنده میکرد چه برای خود او وچه برای مردم بهتر از آن بود که چندین هزار ... بیادگار از خود بگذارد

آنکه ستمگری را میستاید بدتر از ستمگر است

شعرسخن است وآنرا برسرهرموضوعی میتوان برد ولی شعرای ایران بیشتردرچند زمینه سخنوری کرده اند وایست که ما برای روشنی گفتارخود میخواهیم ازیکایك آن زمینه ها سخن برانیم

شعردرایران دردربارها پیداشده ودرآنجاها پیشرفت نموده از اینجا بیشترشعرای ایران درباری بوده وپس ازهمه در ستایش پادشاهان ووزیران وتوانگران شعرگفته اند ومیتوان گفت که مایهٔ بدنامی شعر بیش ازهرچیزاین موضوع بوده . برا این ستایشگری شعرا عیبهای بزرگی را دربرداشته که به اختصاربآنها را میکشیم

۱ــ پیش ازهرچیزباید دانست که ستایش بیجا دورازآزادگی است کسانیکه زبان بستایش‌دیگران بازمیدارند فرومایگانی بیش نمیتوانند بود بویژه آنانیکه ستایشگری را پیشه خود سازند و ازآن راه روزی دریابند پست ترازهمه آنکه کسانی ستایشگرستمکاران وبدکاران باشند وبجای نکوهش زبان بستایش آنان بازکنند

۲ــ این سخنوران ستوا زبان که همیشه زبان ستایش ستمکاران بازداشته وبرای هرکارزشتی ازا ان عذری میتراشیده‌اند اند نیکوی بدساهان وفرمانروایان را بسیم دلرساخته‌آن چشمه داد روزی راکه دردی برخی ازایشان بوده پاك کوره‌ی گردانیده اند ازسوی دیگرمردم را سیم برده بار ساخته وحس سراری ازسیمرا که درسرشت هرکسی هست ناتوان و بور نموده‌اند بعبارت‌دیگرایشان بایاوه‌گویی‌های‌خود رنج معمران را هدر ساخته‌اند وبنیادهایی‌را که آن‌ مرسمادگارخد بهاده‌بودند برکنده اند

۳ــ اینان که سست پادشاه را ابر، دری خوانده وسیاوش . . .

ازیکذرع ونیم اززمین بلند نبوده بــه آسمان میرسانیده‌انــد وهرروزبی گزافه تازه میگردیده‌اند نتیجه آن زشتکاری ایشان است کــه امروززبان فارسی پرازگزافه گردیده وکلمه ها بیکبارمعنی خود را ازدست داده‌اند.

اینکه درزبان ایران «یك هزاراست وهزارهیچ» عیبی‌است که هیچ زبان دیگری گرفتارآن نمی‌باشد واین عیب همانا نتیجهٔ گزافه گویی‌های شعراست .

٤ــ اینان که برای ستودن و بزرك نمودن پادشاهان ودیگران هر روزبی‌معنی تازه ای میگردیده اند وبمغزفرسودهٔ خود فشار می‌آورده‌اند کارشان بسرسام‌گویی انجامیده وبکرشته معنی‌هایی‌ازخود درآورده‌اند که جزسرسام چیزدیگری نیست :آسمان دربرابر ناصرالدین‌شاه بسجده افتاده واین است که قامتش دوتا است . بهرامغلام شاه عطارد دبیراو وتیر تیك اوست .

به کرسی فلك نهــد اندیشه زیر پای

تــا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

اینهاهمه سرسام است . بدامردمی که‌کارشان به این‌سرسامها بکشد!

٥ ــ اینان که‌گزافه ها وسرسامهای خود را هنری پنداشته اند وبه گمان خود «درو گوهراز دریای طبع بیرون ریخته اند» وازاینجا همیشه از پادشاهان بخششهای گزاف‌چشم‌میداشته‌اند وچنان بخششهایی نمیرسیده‌اند (بایستی هم نرسند) اینست که همواره زبان شکایت‌روزگارباز میکرده اند وفلك را غداروچرخ را شعبده باز وگردون را دون وجهان را بی مهرو کسی‌را پرور [illegible] مخوانده اند

ازاینجاست که [illegible] فارسی‌را آلوده بکرشته‌عبارتهای بسیارسنگین و [illegible] عبارتهایی که دلیل‌تنبلی [illegible] عبارتهاییکه خرد و آزادگی از آنها [illegible] .

[illegible] ایران وایرانی‌گری [illegible] درست شرح [illegible] جداگانه درست است [illegible] شگفت می [illegible] که این شعران را ازبزرگان ایران [illegible] در

کتابها نامهای آنان را می نگارند ؛ آیا اینان چه نیکی ازخود بیادگار گزارده اند ؟ :

اگر گفته شود اینان گذشته ازستایش این و آن شعرهایی نیزدرپندو اندرزسروده‌اند میگوییم :

چه‌اثری برآن پندها باراست ؟ ..

آری قطران‌تبریزی میگوید :

مرا از شکستن چنان عار ناید
که از ناکسان خواستن‌مومیایی

ولی درجای خود اویکعمربه این دروآن در میدویده وآبروی خود را میریخته این گفتهٔ اوچه اثری دردلهـــا خواهد داشت؟! مگرهرچه گفتی پنداست ؟!

اگر گفته شود اینـــان چون هنرمندانند اربهر هنرشان آنان را از بزرگان میشماریم. میگویم : مگر هرهنرمند ازبزرگان‌است؟! آنگاه چه هنری از اینان جزسخن باقی بازمانده ؟ ؛ نادانا مردمی که سخن بافی را هنری بشمارند !

اینان رسوایی را به اینجا رسانیده اند که‌گاهی پادشاهان هم از شنیدن آنان پرهیزجسته وستایشهای آنان‌را ننگ‌خود میشمارده‌اند . چنانکه شاه طهماسب‌صفوی‌قصیدهٔرا که‌محتشم‌درستایش او گفته‌بود نپذیرفته غدغن کردکه دیگر اورا بقصیده نستایدآن داستان هم معروف است که‌شاعری درمازندران درستایش داعی‌کبیر گفت :

الله فرد وابن زید فرد

داعی‌خشمناك شده شاعر را چوب زد والحق‌کار بسیار خوبی کرد .
اگرچند تن از پادشاهان هریکی در زمان خود جلوگیری ازگزاف بافی شعرا میکرد ایران اینهمه‌گزند ازدست آنان نمیدید کسانی‌هنوزهم درنمی یابندکه این چاپلوسان چه زیانی به ایران رسانیده اند . ولی ما پی برده می‌گوییم که برای‌زبونی ایرانیان یکی‌ازبزرگترین‌علتها این‌شعرای چاپلوس وبی‌آبرو بوده‌اند

دربارهٔ اینان‌آن‌ بس که چنگیزخان وپسرانش آنهمه‌آتش بایران‌زدند

که قرنها بایستی زبانزد مردم باشد وسوگواریها نمایند ازآنهمه شعرای ایران یکی نبوده که قصیدهٔ در باره آن حادثه بسراید یا مثنوی تألیف نماید ؛ درحادثه تیمور کورکان که آنهمه کشتارها را در ایران کرد نه تنها شاعری نکوهش اونکرد بلکه کتابها درستایش اووکارهای او پرداختند و پس از مرگش ماده تاریخها سروده او را روانه « بهشت جاویدان » گردانیدند

عشق را با سخن سنجی چه پیوستگی درمیانست ؟!

یکی اززمینه های سعردرایران غزل‌است این یکی ازکارهای‌بسیار شگفت شعرای ایران است که عشق را با طبع شعربستهٔ یکدیگرمیشمارند واینست که هرشاعری بعاشقی برمیخیزد وصدها غزل های عاشقانه‌میسراید بلکه کسانی عشق را یك پیشهٔ میشمارند و اینست که خود را «شاعرعشق پیشه» میستایند . شگفتا عشق را بـا سخن سنجی چه پیوستگی در میان است ؟!

عشق یك گرفتاری بلکه‌یك بیماری است که‌گاهی برای کسانی‌روی میدهد وپس ازدیری رفع میشود چه آن کسان سخنوروشاعربـاشند وچه جزازو .

این اشتباه ازآنجا برخاسته که یکی دوتن از شعرای بنام‌گرفتـار عشق بوده‌اند وبزورسوزش دل غزلهایی سروده اند . دیگران که پس‌از ایسان‌آمده اند مگوپنداشته‌اند که هرشاعری عاشق هم باید بود . اینست که هرکس ازآنان غزلهای فراوان سروده انـد . ولی این درست بـدان میماند که‌کسی بیمارنباشد و دروغ ناله از درد بیماری نماید . آیا چنین کاری بیخردانه نخواهد بود ؟!

شگفت ترآنکه اینان که بعشق دروغی غزل میسرایند وبا دلی‌سرد ونهی ناله ازسوزش ودرد میکنند اینست که می‌بینی بیکبارهمه آن ناله‌ها وزاری را رهاکرده ودراثنای غزل پندگویی میآغازند یـا فیلسوف دور اندیش گردیده گفتگو ازفلسفه مینمایند کسی نمیپرسد پس عشقت کو؟!

بلکه بسیاری ازآنان سخن ازروی قافیه میسازند . بدینسان که‌کلمه هایی راکه قافیه میتواند بود پهلوی هم مینویسند مثلا : هشیار ـ بیمار ـ معمارـ دیوارـ سردارـ تالارـ دادارـ افشارـ افسارـ سپس برای

هریکی از اینها بیتی میسازند بی‌آنکه پروای تناسب مطلب را نمایند و آن بیتها را پهلوی هم‌گزارده غزلی پدید میآورند . پس بیجا نیست که ما اینان را سخن ساز مینامیم و این همه کوهش بر آنها روامیشماریم .

این کار آنان بدان میماند که کسی صدتومان پول برداشته برای تهیه آذوقه زمستان ببازار برود ولی بجای آنکه هرچه دربایست دارد آنرا بخرد «دوق ادبی» بخرج داده آنچه را که حرف نخست نام آن سین است ازسرمه سرکه - سینی - سوهان - سنك پا و مانند اینها خریداری نماید آیا چنین کسی نادان بشمار نخواهد رفت ؟!

اینان میپندارند که شعرچندان گرانبهاست که هرچه گزافکاری درزمینه آن بکنند بخشیده میباشد . ولی باید بدانند که شعرا گر برای سخن آرایش است معنی برای آن بجای روان میباشد و آنانکه پروای معنی نکرده شعر میسرایند بدان میمانند که کسی تن بیروانی را آراسته باشد .

سخن کوتاه کنیم . این داستان غزلسرایی کار بیهوده و نابجایی است که هیچگونه جهت خرد پسندی برای آن نتوان پیدا کرد . گذشته از آنکه شعرا دراین غزلهای نابجای خود یکرشته زشتکاریهای دیگری را انجام میدهند که جز نادانی و بیخردی عنوان دیگر ندارد . کمررا موگودی زنخ را چاه ابرورا شمشیر مژگان را تیر دلارا سرو چشم را آهو زلف را عقرب یامار خواندن براستی سرسام است . نکمهٔ آن شاعر قمعازی اگر این ستایشها براستی در کسی پیدا شود همانا زشت ترین پیکری خواهد بود . دریغ از هوش آدمی که درچنین راهی بکاررود . دریغ !

آن شعر که مرده‌ا [illegible] امروز دسترس بآنان نداریم. من دلم میخواست که [illegible] میگفت [illegible] بیهوده کاریها از بهر جیست ؟ ! آیا چه سودی [illegible] خود [illegible] رسید ؟! آیا از [illegible] و بیهوده عمرخود ودیگران را [illegible] گرد [illegible]

[illegible] خوشا مردمی که در هر کاری [illegible] بپردازند کنون [illegible] این کارهای خود را سنجیده‌اند [illegible] کاریسان هوس [illegible] را [illegible] سازند !

از شگفتیهاست که بسیاری از شعرای غزلسرا دریغ از آن نداشته اند که خود را «سگ» یا «مگس» یا «پشه» بنامند و از بلهوسی از چنین ننگی هم پرهیز نکرده اند و اینک ما برخی از شعرهای آنان را در اینجا مینگاریم

یکی گفته :

نهاده ام چو سگان سر بر آستانه تو
فرشته را نگذارم بگرد خانه تو

دیگر گفته

زخیل اهل وفایم در زمانه تو
سگ توام ولی دور از آستانه تو

سومی گفته

پهلوی سگ کوی تو جاست ما را
جایی به از آن کجا است ما را

چهارمی پابوسی سگان یار را آرزو کرده

پابوس سگان تو نگویم هوسم نیست
دارم هوس اما چه کنم دسترسم نیست

پنجمی سروده

شب با سگ کویت چو هم آغوش شوم
من نالم و بهمن سگ کوی [illegible] کنند

ششمی خود را کمتر از سگ خوانده

در مشت بود هر سگی بیش از ماست
ما این همه استخوان شکسته [illegible]

هفتمی از کرده خود همچون سگ پشیمان گردیده

سگان را با رقیب [illegible] آشنا کرده
کنون ایشان بهم [illegible]

هشتمی خود را سگ سگ یار شمرده

میان ما و سگ یار فرق بسیار است
هر آنکه ما سگ او [illegible]

نهمی گفته

لاف وصلت مزن ای پشه لاغر که شکست
[illegible]

دهمی سروده

همای اوج کمالی چه نقص بودی اگر
نه سایه بر سر ... خورشیدی مگسی ؟

باردهمی که بیت ... هدی را اراندازه گذرانیده ازممدوح خود که گویا پادشاه یا وزیری بوده درخواست استخوانی کرده بدین عنوان که لاف سگی اورا میرده

با ملک آمدم که شیمی ... خوان ... مس من وکس ... اسحواں
کاخر لاف سگیت میرسد ... در ... سگیت میرسم (۱)

گفته یکی ازدانشمندان خرسان اگر شعرهائی که شاعران آن خود را سگ ... گویا مگس خوانده گرد آورند خود کتاب بزرگی خواهد بود ... که درراه دلبرهیچ ... بود خود ... خاک ... ساختهاند راستی اینست که ... سرگرم ... بوده ... هوش بیگانه شده هرکاری ... ازرشت ورسا درره ... آن بیهوده کاری خود آسان میشمارده اند چه بسا که شاعر برای بکار بردن ... «ردالعجز الی الصدر» مثلاً ازهجو مادرخود دریغ نگفته یا از ... بودن ... خویشتن را آلوده هرسگی گردانیده

... که ... و میرود
اسان ... و ... آورد ...
... خود را سگ ... گناو
کوشاخ بر دشمن ... شهر ... دوست

گاهی ... هائی ... سروده که اگربیگانهٔ بشنود ... خواهد ... دیوانه بود ... داشته ... ساه مگفته

[illegible]

... سرروی ...
... آیا این

---

(۱) ... شعر ها ... سگی ... ولی در ... آنکه ... شاعران ... ولی در حال ... اینگونه ... شعرها ... سگی ...
[illegible]

سرسام نیست!؟ ما هنگامیکه درافسانه های یهود میخواندیم آدم در فراق بهشت چندان گریست که رود از چشم او روان گردید بر ابلهی آن گروه میخندیدیم آیا دیگران هم بر ابلهی این شعرای ایرانی نخواهند خندید؟ گزافه هم اندازهٔ دارد! این حمله ها از سرسام سرزشت برا ست بکار به جائی رسیده که شاعر بیسواد شوشتر هم میگوید

دلتسه ده او سره‌اك مچی آسی بشوه

سکه ریختم سواری کچه عالم اوه

بدلبر پیغام میدهد اگر میخواهی پیش من بیائی با کهآب برا مرد زیرا بسکه من اشك ریخته‌ام کوچه لبالب آب است سرسامی که بمدار چهل درجه حرارتی هم از آن گریزان است

آیا نباید پرسید که مقصود از این گزافه های بی اندازه چیست آیا چه فرقی میانه این آشفته گوییها با سرسام بداران هست ؟ آنچند معزان که زبان این آشفته گویی‌ها را نمیفهمند معذورند ولی خردمندان بیند اشد که این سخنان آشفته چه گفتن و چه شنیدن زیان بس ما آسیب زده است

پلیدا آنکسانیکه خدا را «شاهد» خوانند!

ستمکاری دیگر که شعرای ایران داشته‌اند آنکه کسانی پندارهای بیپای صوفیگری را با اصطلاحات میخانه بهم درآمیخته یکرشته سخنان زشت اندرزشتی پدید آورده‌اند. **صوفیگری در آغاز پیدایش خود «دل از جهان کندن و ازخودگذشتن و آزار بکسی نرسانیدن و اینگونه ستوده کاریها بود.»** ولی سپس کسانی آنرا مایهٔ فریب مردم ساخته و یکرشته پندارهای بی سرو بن زشتی از وحدت وجود و پیوستن بخدا و مانند اینها بآن درآمیخته و اینست که یکدسته صوفیانی پیدا شده‌اند که براستی از خداودین بیگانه و خود دشمنان بزرگ مسلمانی بوده‌اند و زشترین بدعتها را درمیان مسلمانان پدید آورده‌اند. ایشان بکاری را که ننگ آدمیگری است پیشه خود داشته [illegible] کاری . پسران ساده رو را که در اسلام از پلیدترین گناهان است روا شمرده و برای اینکار [illegible] پیغمبران بالا برداشته [illegible] میکردند که هیچ پیغمبری نکرده

[illegible] گروهی دروغگو [illegible] از این بوده [illegible] اگر [illegible] دروغ و [illegible]

[illegible] الاولیاء [illegible] آورده که یکی از بزرگان صوفیان [illegible] درازا [illegible]

[illegible] صوفیگری [illegible] گدائی [illegible] سوداگری که [illegible] بهترین طاعت [illegible] گدائی [illegible]

صوفیگری [illegible] مقصود آنستکه [illegible] آن را [illegible]

اصطلاحات میخانه بهم درآمیخته اشعار بسیاری در این باره سروده و الحق **آبروی خود و اسلام و ایران دریکجا بباد داده‌اند** . زهی بیشرمی آن کسانی که خدا را «شاهد»(۱) بخوانند

زهی پلیدی آن نامردانی که پیغمبران را «پیر میکده» نامیده ، تفو ! بر این نادانان تفو !

این سیاهکاری از آنجا برخاسته که صوفیان که دسته دسته درخانقاها گرد می‌آمدند و چون همه مفت خورده گردن سبیر میساختند و هرگز غمی از روزگار بردل نداشتند این بود که بکامگزاری برخاسته روزانه چند بار حلقه زده درویش بچه‌گان را درمیان انداخته بادف و آواز، دست افشانده پای میکوبیدند ولی برای فریب مردم که نانشان بریده نشود این رقص و کامگزاری را عبادت جلوه میدادند و بیشرمانه دعوی عشق بخدا کرده خدا را معشوق و دلبر مینامیدند

برخی شعرا هم که میخوارگی را پیشه داشته و آنچه را که بنام صله شعر از این و از آن درمی‌یافتند درمیخانه‌های ارمنیان یا زردشتیان صرف باده و ساده میکردند اینان اگرچه کسان بدنام و بی‌آبروئی بوده و در پی آبرو نبوده‌اند و پاره‌ای از اینان با صوفیان دشمنی هم بوده‌اند با آنهمه این درس را از صوفیان یادگرفته‌اند که آنان هم پردهٔ خدا پرستی بروی سیه‌کاری های خود بکشند و اینست که خدا را به میخانه‌ها کشانیده و میخواری را عبادت جلوه داده و در شعرهای خود آن ننگ‌کاریها را پدید آورده‌اند

زاهد بخرابات [illegible] است [illegible]

[illegible]رسی که در این راه خطرهاست بترس

آنکس که [illegible] و [illegible] بر ما

[illegible]

پیداست که نخست این کار را [illegible] شاعر بی‌باک [illegible] بوده ولی کم کم زشتی آن از میان برخاسته و هرشاعری که [illegible] آلوده آن گردیده بلکه شعرا آن را دلیل «حکمت» و «عرفان» گرفته‌اند که هرشاعری که میخواهد خود را حکیم و عارف جلوه دهد شعرهای خود را بدان اصطلاحات ننگین می‌آلوده

---

(۱) از شاهد در زبان صوفیان و شعرا بچه های [illegible]

کار بجایی کشید که مردی که اورا «حکیم بزرگ» ایران میخوانند درباره خدا چنین می‌گوید:

با که توان گفت این سخن که نگارم
شاهد هرجایی است و پرده نشین است

خاک برسر حکیمی که خدا را «شاهد هرجایی» بخواند. تو گویی قحط عبارت بوده که باز بچنان عبارت زشتی افتاده!

این نکته را هم بگویم که بیشتر اینان نافهمیده سخن رانده‌اند و بیش از این نمی‌خواسته‌اند که بوی «وحدت وجود» از سخنشان برآید و نزد مردم بعرفان و حکمت معروف شوند و اینست که اگر خودشان زنده بودند نمی‌توانستند از عهدهٔ معنی آنها برآیند. چیزیکه هست مردم این شعرها را خوانده و بزور اندیشه و پندار معنی برای هریکی درست مینمایند و چه بسا که نافهمیده و با معنی‌های ناروشن آنها را بیاد میسپارند و این خود بدترین کاری است که میکنند.

اینکه توده در ایران بیشتر چیزها را نافهمیده میپذیرند همانا یکی از علتهای آن رواج آنگونه شعرهای بی معنی است. اگر در هزار سال پیش کسی در ایران برخاسته دعوی میکرد: «من غیب منیع لا یدرک» همه مردم هیچ گاه اورا رها نکرده پافشاری میکردند که مقصود خود را از آن مطلب آشکار سازد و چون مقصود اورا درمییافتند که چون دعوی خدایی دارد خون ریزش می‌انداختند که مردک تو که همچون دیگران از زنی زاییده شدی و همچون دیگران سرا پا نیازی. تو که از بیم جان از شهری بشهری گریخته تو که از ترس مردم بارها سخن خودرا عوض کردی. چنین تویی [illegible] خدا [illegible]

ولی [illegible] صوفیان و [illegible] شعرا که پندار بی سروته «وحدت وجود» [illegible] همه [illegible] را [illegible] گردانیده اند و از آن [illegible] داده‌اند این نتیجه را [illegible] پیدا شده وخود را «غیب منیع [illegible] مقصود را درنیافتند با این همه ایرادی [illegible] بدکاریهای صوفیان و شعرا

شاعریکه بهجو و دشنام زبان بیالاید پستی و پلیدی خود را نشان داده

زمینه دیگری که شعرا برای چامه سرایی خود برگزیده‌اند هجو و دشنام است. این کار آن دسته از شعراست که کار گدایی را بفولدوری رسانیده بوده‌اند. چنانکه بارهٔ گدایان چون بخشش نیافتند زبان بدشنام و نفرین باز کنند اینان نیز برای آنکه توانگران را بترسانند از هجو و دشنام پرهیز نداشته‌اند. و چون اینگونه چامه سرایان بسیار کم بوده‌اند ما سخن دراز درباره آنان نمی‌پردازیم ولی از یاد این نکته غفلت نمی‌نماییم که **نگهداری هجوهای اینان و اینکه آن زشتگویی ها را از دیوانها بیرون نمی‌کنند عیب بزرگی برایران است. یك مردمی تا چه اندازه بیراه باشد که دشنام و زشتگویی را نیز جزو «ادبیات» دانسته درکتابها نگاه دارد!**

نیز آن دسته شعرایی که با نام «ملاح» و «شاهد» در ستایش بدکاری خود سروده‌اند زشت‌ترین خیانت را به ایران کرده‌اند. اینان اگر سخن از دروغ هم می‌سرودند جبران این بی‌حیاکاری‌شان نمیکرد و هرگز شایسته نبود که ایرانیان گفته‌های آنان را نگاهدارند و مایهٔ سرافکندگی یك کشور کهن همچون ایران را فراهم سازند.

ایران آینده باید جزاز ایران گذشته باشد .

سخن کوتاه کنیم. شعرای گذشته ایران باهمه بیشماری تنها چند تن شماری ازآنان درخور آنست که ایرانیان مایه سرفرازی خود شمرده نام های آنان را درکتابها نگاه دارند . وسرآمد ایشان بی گفتگو شاعر گران مایه ایران فردوسی است این مرد غیرتمند زبونی راکه زبان ایران در برابر زبان تازی پیدا کرده بود برنتافته بسا سی سال رنج شاهنامه را سروده که خود مایه زندگی زبان فارسی گردیده این شاعر برگزیده نه غزلهای بیهوده سروده ونه ستایشهای نابجا کرده ودر پاکنهادی او این بس که درگله وبدگویی ازسلطان‌محمود هم آنهمه پاکزبانی نموده‌است هرکسی میتواند برشعرای دیگرایران نکوهش کرده بگوید : باری چرا فردوسی نبوده‌اند ؟

بهرحال شعرای امروزایران باید راههای نوینی برای شعرسرایی درپیش گیرند ما بارها گفته‌ایم واینك باردیگرمیگوییم : «ایران آینده باید جزازایران گذشته باشد» امروز باید ایرانیان خطی میانه گذشته و آینده کشیده درهرکاری خرد راآموزگارخود ساخته بنیاد نوینی بگزارند دررشته شعرهم باید یکباراز گذشتگان چشم پوشید وهرگز گرد پیروی آنان نگردند وبراهنمایی خرد راه نوینی آغاز کرد ما راهنمایی‌هایی راکه دراین باره داریم به احمال مینماییم وامیدواریم شعراییکه با ما همراهی دارند این آرزوی ما بدستیاری آنان انجام خواهد گرفت

۱. سخن جزازبهرمعنی نباید سرود واز بیهوده‌گویی پاك پرهیز جست شعرکه نه از بهرمعنی گفته شود به چیزهای پوچ و بیمغز مانسته‌شان بشعری گوینده برخواهد بود . سخنی که بهنگام بارها آن گفته سودارج زروسیم خواهد داشت ولی‌سخنی که بی نیاز به گفته شود بی‌ارجتر ازسفال پاره خواهد بود

. . . ید سامان سخن را نگاهداشت وشعریکه آن سامان را بهم بزند یا مایهٔ بیش و کمی معنی باشد باید از آن درگذشت باید کم گفت وسخنان مغزدار و سامان گفت

۳ــ باید ازستایشگری سخت پرهیز کرده آزادگی خود را فدای شعر ساخت ازچاپلوسی سخت برکناربود . بویژه ازچاپلوسی بستمگران که خود ستمگری را رواج دادن است .

شاعراگرازج جربزهٔ خدادادی خود را بداند باید همیشه نکوهش ستم بزبان باشد .

٤ ــ باید ازگزافه که عیب بزرگی بزبان فارسی شده کنار جست نیز گرد مضمون های سرسام آمیز که شعرای پیشین رواج داده‌اند نگردید

٥ ــ باید ازغزل که جز بیهوده گویی نیست پرهیز کرد و برای جبران سیاهکاری های شعرای گذشته شعرها درنکوهش شاهد باری وانگونه سی ها سرود تا ایران را ازسرافکندگی درآورد هم باید مردم را از دیان صوفیگری و پندار های پوچ صوفیان کـه در دل ها جا گرفته آگاه ساخت .

٦ــ بجای هجوها وشعرهای دسنام آمیز که شعرای پیشین سروده‌اند باید شعرها درنکوهش دشنام گویی و بدزبانی که درایران سخت شیوع دارد وجود دارد مایه سرافکندگی است سرود ومردم را ازآنها بازداشت

۷ــ ما امروزصد هـا زمینه هـای سودمند بـرای سخنوری داریم باید این زبونی را که شرقیان در برابر غربیان دارند نکوهش کرده از رواج بد آموزیهای اروپاییان درشرق جلوگیری کرد از یکسوی با بیدینی وازسوی دیگر با گمراهیهای دینی و با خرافه ها وافسانه هـا نبرد نمود ازایران بنیاد پراکندگی دسی وپراکنده زبانی را براندازت زنان را به آنچه شایسته ایشان است راه نموده جوانان رااز بلهوسیهای پرگزند بازداشت وصدها مانند اینها

اگرشعرا دربند آنند که ازهنرخدادادی خود سودی به ایران برسانند وخود را درمیان ایرانیان نام‌آوروگرانمایه گردانند باید دراین زمینه‌ها شعر بسرایند وگرنه سخن بازی آنگونه که امروزهست ودرمیان جوانان روزبروز بررواج خود می‌افزایند جز گزند وآسیب برایران نتیجه نخواهد داشت

این را هم باید گفت که بسیاری از جوانان شعرسرای امروزی اگر هیچ شعر نگویند برای خود و دیگران بهتر خواهد بود **شعر جربزه خدا دادی میخواهد** و این جربزه را **هر کسی** ندارد و شعر خوانان امروزی با نداشتن جربزه زبان به [illegible] میگشایند و با [illegible] خود را رسوا میگردانند

اما من میپندارم همینکه چند جمله بهم بافتند و وزن و قافیه برای آنها درست گردانیدند آن جمله ها شعر شمار است و آن بافنده شاعر دیگر نمیگویند آیا نتیجه آن چیست؟ آیا سودی برای گوینده یا شنونده دارد؟!

گرچه گناه این جوانان امروز گردن روزنامه‌ها است که بهوای پر کردن ستونهای خود هر چرندی را از نظم یا نثر چاپ مینمایند و هرجوانی چون شعر خود را در روزنامه چاپ شده یافت هرچه دلیرتر گردیده شب و روز یاوه بافی مینماید و بدینسان هوس و عمر خود را هدر میسازد؛

کمتر کسی است که آغاز جوانی هوس شاعری دامنگیر او نشود ولی [illegible] آنکسی است که [illegible] پی بر این کار برده ناخردمندی او را از آن زمان آگاه گرداند

شگفت تر از همه آنکه در بیشتر شهرهای ایران وافغانستان انجمنهائی دایر گردیده و بسیاری از این انجمنها کاری جز آن ندارند که جوانان بلکه کودکان را [illegible]

[illegible]

گفتار دوم

درپیرامون شعر

از مقالهٔ که دربارهٔ شعر (شعردرایران) نوشتیم برخی دوستان گله نوشته‌اند یکی از ایشان که از شعراست چنین مینویسد «شایسته بود که شما شعرا را نرنجانید بخصوص که اول کار شماست به مساعدت شعرا احتیاج دارید»

میگوییم امروز هیچکس باندازهٔ ما بدوستی مردم نیازمند نیست وما سخت پرهیز داریم که کسانی را برنجانیم با وجود دشمن گرانمایگان [illegible] ناچاریم [illegible] گفتن [illegible] آنها [illegible]

[illegible] نداریم

درزمینهٔ شعرهم [illegible] های گفتنی بسیار است شعر سرایان درین چند [illegible] پیدا شده واست که آلودگیهای بسیار دارد [illegible] اگر امروزهم از آن آلودگیها پاك شود [illegible] ببرده باشد [illegible] هوس وداستان [illegible] دیگری خواهد [illegible]

[illegible] شعر [illegible] گروهی پاك [illegible]

[illegible] راه [illegible] خواهند نمود

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] خطا [illegible] آن [illegible]

[illegible] که برخی از شعرا [illegible]

[illegible] گوییهای [illegible] هم کرده [illegible] و ایشان در [illegible]

[illegible]

یعنی از ایمان [illegible]
سرسام‌آمیز بوده و بس:

گر نور چو عقرب نندی ناهس و بیچشم
در قبضه شمشیر نشاندی دبران را

از ناصیه کاه ربا گرچه طبیعی است
سعی تو فرو شوید رنگ یرقان را

انصاف بده تا در انصاف تو باز است
غمخوار تر از گرگ شبان نیست غنم را

هزار سال بقا باد شاه عالم را
که هست گردش گردون ملک را محور

به تیغ کین تو آن را که کشته کرد اجل
خدای زنده نگرداندش بنفخهٔ صور

آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند
از میان هردو بردارد شکوهش داوری

شما اگر بشنوید که فلان تاریخنگار چینی در کتاب خود چنین نوشته که در زمان فلان پادشاه چینی چندان ایمنی و آرامش درچین پدید آمد که گرگها دیگر آزار گوسفند نمیکردند وچه بسا که گرگ ومیش باهم از یك چشمه آب میخوردند آیا دربارهٔ آن تاریخنگار چه عقیده پیدا میکنید؟ جز اینست که اورا نادان یادروغگوی بیشرم میشمارید؟!

یا اگر در انجمنی نشسته باشید کسی چنین گفتگو آغاز کند که دیروز از بیابانی میگذشتم بره‌ای را دیدم ازرمه دورافتاده ودر بیابان سرگردان مانده دراین میان ناگهان گرگی را دیدم که دوان‌دوان خودرا بآن بره برسانید وآنرا بدوش کشیده دوان‌دوان بنزد رمه بردش و بدست شبان سپردش آیا چه پاسخی بآن کس میدهید؟..

جز اینکه اورا دیوانه پریشان‌مغز میشمارید و بسرحالش افسوس ها میخورید؟.

پس چه خواهند گفت وچه خواهند اندیشید اگر چینیان یا مردمان دیگری این‌شعرهای شعرای مارا بشنوند ومعنی آنهارا بفهمند؟! آیا تنها گفتن اینکه اینها «مبالغه» است وحقیقت‌نیست چارهٔ درد را خواهد کرد؟ آیا نخواهند پرسید که‌سود این‌مبالغه‌ها چه بوده؟! اگر چنین پرسشی کردند

آیا چه پاسخی برای آن داریم؟!

نخست باید دانست که «مبالغه» یا بعبارت پارسی گزافگویی دور ازخرد است و آدمی خردمند هرگز گردآن نمیگردد. دوم باید دانست که گزافگویی هم اندازهٔ دارد و گفتن اینکه:

گرك ازمهابت تو بره مانده میش را

بردارد از زمین و بدوش شبان دهد

یا گفتن اینکه.

چنان بعهد تو میزان عدل شد طیار

که میل سوی کبوتر نمی کندشاهین

گزافه‌هم نیست واوصاف را جز کلمهٔ «سرسام» شایسته نام دیگری هم نمیباشد .

اگرچه خودآن سرایندگان‌را غرور برداشته و چنین میپنداشته‌اند که‌از این « آسمان و ریسمان » بافی هنربزرگی مینمایند بلکه گاهی بیشرمی نموده دم‌ازدعوی‌های دیگری‌میزده‌اندچنانکه‌همان‌انوری‌میگوید:

من نمیدانم که این‌جنس سخن را نام چیست

نه نبوت می توانم خواندش نه ساحری !

ولی ما آنان را ازاسب غرور پایین‌آورده دوباره میگوییم که این جنس سخن جز بیهوده گویی نبوده وجزنام «سرسام» نداشته است

ما نه‌تنها شعرا را که بافندهٔ این‌مضمونها میباشند نکوهش‌مینماییم بلکه پادشاهانی راکه این بیهوده گوییهارا شنیده و تکان نخورده‌اند نیز درخور نکوهش میدانیم.

از آن‌سوی‌هم می‌اندیشیم که آن‌پادشاهان جز بکمنت مردمی ارجی نموده‌اند وکارهای دیگر ایشان‌نیز ازاینگونه وچنین بوده.

مثلا سلطان سنجر که انوری این بیهوده‌بافیهارا درستایش‌او کرده خود مرد روسیاه و نابکاری بیش نبوده (۱) دربغا ایران که بدست آنگونه

(۱) شاید خوانندگان نخواهند دانست که ما برای چه سلطان سنجررا که آنهمه ستایشها از او درکتابها نوشته‌اند روسیاه و نابکار میخوانیم شرح نابکاریهای او را در تاریخ عماد اصفهانی بخوانند که چگونه پسران زیبارو را برگزیده وبا آنان عشقبازی ها میکرده وآنان‌را بر وزرا وامرا چیرگی میداده تاآنجا که یکی ازآنان دور روشی سر وزیر سنجر را برید چنین کسانی چه‌شاه و چه گدا پست‌ترین آدمی میباشند وهمیشه باید نامهای آنانرا برشتی برد

کسان افتاده بوده! صد دریغا!

دوباره میگوییم که آن زمانها دورهٔ زبونی و بدبختی ایرانیان بوده وما هرگز نمیتوانیم که امروز بکارهای آن زمان با دیدهٔ رضایت نگریسته پیروی از آنان بنماییم.

همان انوری را به بینید که چه آلودگیها داشته و بچه سیاهکاری ها دچار بوده (۱) آن شعرهای بیشرمانه دربارهٔ شراب خواستن که بیخردانه دربیشتر تذکره‌ها آورده‌اند و آن بیتی که درهجو مادر خود ازاو معروف است بهترین نمونه ازپستی ونابکاری او میباشد آیا چنین کسی درخور آنست که امروز شعرای ایران پیروی ازسبك شعرسرایی او نمایند؟! آیا انصاف است که کسانی ازاو هواداری کنند؟!

این یك نمونه اززشتی های شعرای پیشین میباشد. ما اگر نکوهش می کنیم ازاین زشتی هاست ومنظورما اینست که شعرای امروز درهیچ باره پیروی ازشعرای گذشته ننمایند بلکه خویشتن بنیاد نوینی بگذارند واز سخنان سنجیده وآراسته خود سود به ایران وایرانیان برسانند.

درسخن تنها سنجیدگی وآراستگی بس نیست که آنرا سودمند و گرانبها گرداند بلکه باید دارای معنی‌های نیك وسودمند نیز باشد. چنانکه شرح این موضوع را درگفتار (شعر درایران) داده‌ایم.

پس با اینحال ما نیکخواه شعرا میباشیم و دوستی آنان را میجوییم و هرگز نباید شعرا از ما دل آزرده باشند یا بدشمنی ما برخیزند.

مثلا غزلهاییکه شعرای ایران امروز میسرایند خودایشان بهتر میدانند که چه رنجی را درراه سرودن آنها برخود هموار میسازند و بسیاری از آنهارا میتوان گفت که ازبهترین غزلها میباشد بااینهمه ما میپرسیم آیا سود آن غزلها بخودسرایندگان یا دیگران چیست؟

پس آیا بهتر نیست که آن رنجرا در زمینه سودمند دیگری بکشند و نتیجه از آنهمه کوششهای خود دردست داشته باشند؟!

درست داستان آن معمار استادی است که رنجها برده وخرجها کرده کوشك بس بلندوزیبایی میسازد ولی نه درشهر وآبادی بلکه درمیان یك

---

۱. همان سیاهکاریها بلکه پادشاهش سنجر گرفتار بوده.

بیابان بی‌آب وریگزاری که‌همه رنج وخرج اوهدر میرود . ولیکن اگر آن کوشك را درشهر یا دریك آبادی دیگری بسازد هرآینه نتیجه های سودمندی دردست خواهد داشت.

شاید کسانی بگویند: این‌غزلها اگرهم سودی ندارد زیانش‌چیست؟! چرا باید شعرارا بیك‌كار بی‌زیانی نکوهش کرد؟!

میگوییم ؛ هرچیزی همین‌که سودمند نشد زیان‌آور خواهد بود . زیرا به‌چیز ناسودمند پرداختن‌خودکار بیهوده کردن‌است وکار بیهوده کردن ازخرد میکاهد. وانگاه آیا این عیب کسانی نیست که بادل آسوده‌وبیدرد دعوی عشق بنمایند ویکعمر همیشه ازدرد عشق بنالند ؟!

آخر کدام مردم دیگری چنین رسمی‌را دارند که ایرانیان دومین آنان باشند ؟!

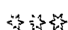
درایران‌امروز صدهاعیب درزندگانی مردم پیداست که بایدبا گفتن ونوشتن‌چارهٔ آنها بشود . من دورنرفته تنها عیب‌های آشکاررا میشمارم : هنوز صدها واعظ چون بالای منبر میروند جز «قصص بنی اسراییل» سخن ندارند. هنوز رمالان ومالگیران و دعانویسان بساطهای خود را درچیده دارند واختیار زنان بدست ایشان میباشد. هنوز سوگند خوردن که‌راست ودروغش هردوزشت است درسراسر ایران رواج دارد. هنوز دشنام‌دادن و بکاربردن کلمه‌های زشت میانهٔ ایرانیان ازخردوبزرك شیوع بسیاردارد هنوزچاپلوسی‌پیشهٔ بسیاری ازمردم‌است که بیشرمانه‌دست ازآن‌برنمیدارند هنوز ایرانیان همگی ازیك سوی «بنده» و «دعاگو» و «غلامخانه‌زاد» و «احقرالخلایق» واز سوی دیگر «جناب مستطاب اجل‌اکرم» و «جناب علامی فهامی آیةالله فی‌الارضین» میباشند. هنوز عنوانهای پوچ و ننگین «هدایت شوم» و«مرحمت کردم» در نامه‌نویسیها روان است هنوزدرایران «خان» و «میرزا» دو دادگاه ننگین وننگ‌آور پیش وپس هر نامی گاه‌گاهی بگوشها میخورد

ازاینسوی درسایهٔ نزدیکی باروپا صدعیب دیگر رواج گرفته: از گستاخی زنان و مردان بنابکاری از ستیزه‌رویی جوانان از فراگرفتن بیماریهای ناپاك سراسر ایران‌را ازفزونی سینما وتئاتر درهمه شهرهااز انتشار بدآموزی های زهرآلود اروپاییان درمیانه جوانان .

با این‌همه زمینه های سودمند برای گفتن ونوشتن سخنوران ایران

«منصوروار بردار جان بانك اناالحق» میزنند و «خضر عشق» میشوند و « ازآب حیات‌می» سیرابی میخواهند و «درون خم عرق غسل‌ارتماس» می کنند وزن ومرد از «جهان» شکایت مینمایندکه «روزی بکام این دل شیدا نمیگردد» و «نقد دل وجان را یکسر» در بهای « یك بوسهٔ‌یار » (یار پنداری) ازدست میدهند و « از شرارآه خود آتش بمافیها»میزنند «تادم رستخیزهوشیارنمیگردند و«جامهٔ عشق که خیاط ازل» برتن ایشان دوخته تا ابد ازتن درنمی‌آرند وبه «خسروپرویز» که قرنهاست مرده و استخوانهایش نیزخاك شده پیغام میدهند که «پس از این ستم بکوهکن روامدارد» وشیرین را مدتی برای اوواگزارد و

دریع ای ایرانیان ! دریغ .!



دیگری‌ازدوستان دانشمند (۱) چنین مینگارد درگفتار**شعردرایران** شعررا بسی ناچیزوبیمغزانگاشتید .

آندمی‌اوج حقیقت طلبت‌را می‌بینم خیره میگرده‌ازاینکه چرپیرامون حقیقت نیستید وازدیگرسری یکسرمجازرا ازمیان بردن کارخردمند نیست که گفته‌اند المجازقنطرة الحقیقة

وانگهی اگردریك جا شعررا مدحی است دردیگرجا‌ها‌یان مدح و ستایش است ..؟

میگوییم: شعرسخن است - سخن آراسته وسنجیده‌سخن را یکبار میتوان گفت بیمغزیا مغزداراست

سخن اگرمعنی دارد با مغزوگرنه بیمغزمیماند .

درباره‌شعرنیزهمان جمله را باید گفت

ولی اگرکسانی چنین پندارندکه شعرازآنجاکه سخن سنجیده و وآراسته است بخودی خود دارای ارجی میباشد اگرچه معنای سودمندی نداشته باشد چنین پنداری بجاست‌وگمان نداریم که مقصوددوست‌دانشمند ما این باشد

اما عبارت «المجازقنطرة الحقیقة» این عبارت ازآن صوفیان است که معنای‌دیگری ازآن‌مقصود میدارند ولی گویا مقصود دوست دانشمند ما اینست که برسعرایی که درموضوعهای نا سودمند شعرمیسرایند بباید بکوشود تاکم کم پیشرفته بموضوعهای سودمندی برسند

---

(۱) آقای سید علی اکبربرقعی ازقم

ما بر این مقصود دوست خودمان چندان ایراد نداریم چیزیکه هست شاعری که از آغاز جوانی لب به بیهوده گویی گشاد کمتر روی میدهد که درپیری دست از آن برداشته بکارهای سودمند بپردازد . و آنگاه این شعرا تنها باین بسنده نمیکنند که شعرهای نا سودمند بگویند بلکه شعر های سراپا زبان وسراسر آسیب میسرایند .

ما اینك درتهران شاعری را میشناسیم که یك عمر با غزلسرایی و یاوه بافی بسرداده که نه پی کاروپیشه‌ای رفته تا نزد زن وفرزند خودسر فراز باشد و نه بپا کدامنی برخاسته که پیش خدا ارجمندی پیدا کند عمری با تردامنی و تنگدستی وپستی وفرومایگی بسرداده و یگانه هنرش قافیه بافی بود کنون هم درشصت سالگی که دم گور ایستاده چنین شعرمیسراید:

که گفت در رمضان‌می نمیتوان خوردن

مگرسزاست که برخویش‌عیش را محرم کرد

دراین بیت شاعرروسیاه بردین وآدمیگری وشرم وخرد پشت پا زده وپستی و نادانی خود را فاش گردانیده تنها برای آنکه یك «محسنه بدیعی» را بکاربرده وروان رشید وطواط را شادگرداند !

آری ای پیرروسیاه ! آن کسیکه گفته دررمضان می نخورید تواورا نمیشناسی ! تووهمکاران توآزادید که دررمضان هم عیش را برخودمحرم نساخته می بخورید وبا شاهدان خوش‌باشید وبالاترازهمه ازاین قافیه‌های ننگین ببافید !

لیکن ای پیرچرکین خاك برسر! یك عمردراین جهان با این‌یاوه بافیها بسردادی ویگانه حاصل عمرت آن دیوان غزل است کـه پس از خودت نفرین نامهٔ خوبی بیادگارخواهد ماند ! درآن جهان نیزسزای این ناپاکدلی خود را خواهی دید !

من دلم نه برتو بلکه برآن جوانان پاکدلی میسوزد که فریب تو ومانندگان تورا خورده راهی راکه شماپیموده‌اید خواهند گرفت واینست که آسوده ننشسته باین‌جوش وخروش برمیخیزم .



چون در گفتار **شعر در ایران** گفتگوئی ازصوفیان هم بمیان آمده و پیش ازآنهم گاهی ازاین گروه نامی برده بودیم یکی دیگرازدوستان و خوانندگان که با صوفیان بی ارتباط نیست اونیز گله هایی کرده بهتر آن

می‌بینیم که خود آنرا دراینجا آورده برای اینکه ایرادش بی پاسخ نماند پاسخ بنگاریم :

دوست ما مینویسد :

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند

ترا که‌شد که همه‌قلب‌دوستان شکنی؟!

پیمان وقتی که شروع بانتشار کرد با بیدینیان واروپا پرستان‌مبارزه داشت والحق‌خدمت بزرگی‌را انجام‌میداد. ولی چه‌شد که‌بعداز اینهمه راه تغییر مسلك داده با صوفیه بمبارزه برخاست ؟

آیا تغییرمسلك ازسیاست وحکمت دور نیست ؟!

شما که با بیدینان پنجه به‌پنجه انداخته‌اید بایدجهد کنید همه‌متدینان را ازهرمذهب وعقیده که هستند با خود همدست سازید . نه اینکه یك دسته ازبی‌آزارترین متدینان را ازخـود رنجه گردانید . صوفیه جمـاعتی هستند دل ازدنیا کنده وهمیشه با ریاضت وسختی دادن بنفس خود بتر کیه آن میکوشند . امروزدرهرشهرایران دسته مهمی ازصوفیه وجود دارنـد آیا چه اذیتی ازایشان بمردم میرسد ؟

حرص وطمع بدنیا که‌شما همیشه‌آن را مذمت میکنید یکی ازطریق علاج آن تصوف است وبهمین جهت است که بزرگان وفلاسفه طرفداری ازتصوف کرده‌اند . بهرحال من اگرچه صوفی نیستم ولی چون تصوف را دوست میدارم وباجماعتی ازدرویشان ارتباط پیدا کرده‌ام ودیدم که ایشان ازنوشته‌های شما دلگیرهستند خواستم توجه شمارا باین موضوع جلب کنم

میگوییم :

ما همیشه گفته‌ایم که صوفی گری بدومعنی‌است :

یکی‌ازخودگذشتگی‌ودل ازجهان کنـدن وجاوآزخودگرفتن‌وسود دیگران‌را برسودخود برگزیدن‌واینگونه‌خجسته‌کاریهاست. بااین‌صوفیگری ما نه دشمنی نداریم بلکه هوادارش هستیم و همیشه آرزو داریم که از این‌گونه کسان فراوان باشند . آدمی بیش از هرکاری نیازمنـد چنین زبیتی است .

معنی دیگرتصوف همهٔ‌آفریدگان را با خدا یکی دانستن (وحدت وجود) وبرای رسیدن بخدا باسازوآواز. رقص کردن و با درویش بچگان ساده رو(شاهد)کام‌گزاردن واینگونه زشتکاریهاست . با این صوفیگری است که ما دشمنی‌داریم وهمیشه نکوهش می‌نماییم .

نگارشهای دیگران

گفتگوهایی‌راکه درزمینه شعرعنوان کردیم چون تاکنون در ایران چنین گفتگوهایی نشده است ازاین جهت اثربسیاری کرده وازنگارشهایی که ازدورونزدیك میرسد پیداست که خوانندگان پیمان‌خواستاردامنه دادن به‌آن موضوع میباشند .

ماآنچه راکه بایستی بگوییم گفته‌ایم کنون بازکردن این تنها برای نگارشهای دیگران است که میخواهیم‌هرآنچه رسیدچاپ کرده اگرپاسخی هم ازجانب ما نیازمنداست بدهیم .

ولی برای‌آنکه اشتباهی‌درکارنباشد دراینجا دوباره تکرارمینماییم که **ما دشمنی باشعرا نداریم وهرگزخواستارآن نیستیم که‌کسی درایران شعرنگوید** . بلکه چنانکه درجای دیگری گفته ایم که شعردر ایران ریشه دوانیده وپیشرفت بی اندازه کرده وبا اینحال برافتادن بنیاد شعر در ایران‌کاری است نشدنی و از آن سوی **شعر بهرحال هنری است** واین هنرکه در ایران پیش رفت نموده چرا باید به‌کندن بنیادآن کوشید .

چیزی‌که هست بیشتر شعرای ایران در زمینه های نا سودمند بلکه زیان‌آورشعرمیسرایند که نه تنها سودی ازهنرخود بمردم نمیرسانند بلکه مردم را بی‌زبان هم نمیگزارند . شعردرایران بیشتر دردربارهاومیخانه‌ها پرورش یافته و اینست که یك رشته‌آلودگیهای چرکینی پیداکرده . همه مقصود ما آنست که این‌آلودگی ها برکنارشود . وشعر ساده وپاکیزه رخ نماید .

ازاین سپس‌هرآنچه نوشته دراین‌زمینه‌برسدچاپ‌خواهیم کرد واینك دراین شماره نگارشی‌راکه دوست دانشورماآقای روایی‌ازتبریزفرستاده

چاپ می‌کنیم وپاسخ کوتاهی هم ازخود برآن می‌افزاییم :



آقای روایی‌مینویسد :

دایر به شعر و شاعری خواستم شرحی بنگارم متأسفانه در قدم اول مصادف بمقدمه شدم که اساس شعروشاعری را همان تظاهرات عشقی و ذوقی قرار داده که سخت مورد اعتراض و انتقاد شمااست وناچار صرف نظر از نوشتن آن کرده واین است مقدمه را برای آگاهی شما در ذیل مینگاریم :

بشرابتدایی گاهی هنگام هجوم غم و اندوه ویا موقع شادی وشعف خاصه که این دوحال ناشی ازشیفتگی ودلدادگی بود بی‌اختیاربا برخی از کلمات وعباراتی‌زمزمه وهمهمه میکرد بدون اینکه خود ملتفت چگونگی آن باشد ونامی بروی‌آن بگزارد حاکی‌ازاحساسات درونی او و بالطبیعه طرزجمله بندی وآهنگش غیرازطرزگفتارهای عادی بودکه خود نیزنمی‌داست ویا متوجه نبودکه این فرازهای غیرعادی چیست و ازچه وازکجا براوش میکند الا اینکه آبی بدان بآتش درونی خود میریخت ودل خودرا تسلی میداد اکنون نیز درمیان ایلات صحراگرد و روستائیان نمونه های بسیاری ازآن جمله بندیها موجود است که باهنگهای بومی خود میخوانند بی‌شبهه حکم میتوان کردکه این جمله بندی ها وآهنگها تراوشهای‌همان قریحهٔ شعری وموسیقی است که برای بشر فطری وغریزی میباشد ومانند همهٔ قوا وموالید طبیعت در اول بروز خود ساده وناقص است ورفته رفته درسایه ناموس تکامل ترقی کرده وصورت کنونی‌را برخودگرفته .

چیزی که جالب توجه ... است اینست که چنانکه مشهود میباشدازهمان عهد اول نخستین ظهور بروزاین قوه دروجود بشربا تأثیرات غم‌انگیز و واحساسات عشق‌آمیزوافکارذوقی وهوسهای درونی توأم بوده چنانکه گویی بین اینها یک علاقه وارتباط معنوی موجود و باخود عشق وهوس این قوه را دروجود بشربرای شرح تأثیرات پرسوزو گدازی که دردل آدمی میگزارد استخدام کرده ودرهردلی که سلطان عشق خیمه وخرگاه برافراخت‌ودر کشوری که لشگرغم یغما پرداخت این قوه فوراً بترجمانی برخاسته ومانند آژانسهای‌اروپ بشروقایع واخبارآنجا میپردازد . این‌قوه فطری ... مادامیکه سادگی‌خودرا ازدست نداده بود همیشه با عشق وهوس دمساز

وهمراز بود و با ذوق ومحبت همه جا همعنان میرفت ولی هرقدر بیشتر پیرایه و آرایش برخود گرفت و بهرا ندازه زیادتر بلفافه‌های تصنع و تکلف بپیچیده گشت بیشتر کدر بذیرفت ودرحقیقت سوی مجاز گرایید بالاخره شاهدبازاری و یارهرجایی شده و باهر کس و نا کسی در آمیخت و با هرر ند وقلاشی بیاو بخت تا درخم اخلاق وعادات هرقومی رنگی بخود گرفت ودردست هر جماعتی زمینه تازه بدست آورد.

این مقدمه مولود ملکات وتصورات خود من است واز کسی اقتباس نشده کسی راکه دراساس شعروشاعری اعتقاد این باشد البته موضوعهای عشقی وذوقی شعررا نمیتواند مورد اعتراض قراردهد مگر باندازهٔ که‌عشق ورزان غیرطبیعی آنرا ازخط حقیقت منحرف کرده‌ودرعالم مجازخرابکاری نموده‌اند . و نیز با همه مضرات اخلاقی که مدیحه سرایی‌وچاپلوسی شعرای قدیم دربردارد بنده خود شعرا را مقصروگناهکار نمیدانم هرعیب و نقیصهٔ که دررفتارآنان باشد گناهش بتوده وارد است وآنها درهمه حال تبعیت ازافکارعمومی ومقتضیات وقت کرده‌اند وجزاین‌چاره نداشته‌اند . شما بیست سال قبل ممکن نبود مطالب کنونی بیمان را بنویسید واکنون نیز گفتنی‌ها بسیاراست که نمیتوان گفت .

تا اینجا سخن آقای روابی بود .

میگوییم :

ما از عشق بیزاری نداریم وهرگز نمیگوییم که کسانی دل نبازند یا چون دل باختند بچامه سرایی نپردازند . آقای روایی بهتر میدانند که درآذربایجان رسم بود که همین که جوانی گرفتارعشق میگردید و راز او از پرده بیرون می‌افتاد با مردی قهرمانیها از خود نموده یا بانجام کار بزرگی بر میخواست یا یك حادثه اندوهگین با شادی آمیزی‌روی میداد کسانی بیدرنك شعرهای‌عامیانه‌ساخته و برزبانها می‌انداختند که گدایان دریوزه گردآن‌را دم درها خوانده و بچه ها ازبر کرده در کوچه زمزمه مینمودند . شعرطبیعی اینهاست وهر کسی اینها را دوست میدارد .

درزمان شورش آذربایجان دریازده ماه که تبریزدرمحاصرهٔ سپاهیان محمد علی میرزا بود هفته‌ای نمیگذشت که شعرهای تازه نسازند وبرزبانها نیاندازند تاآنجا که مجاهدان آنها را درسنگرهای خود میخواندند .

درحادثهٔ ویرانی رضاییه بدست آسوریان تادیرزمانی در کوچه های تبریز جز شعرهای عامیانه که در آن باره ساخته بودند شنیده نمیشد ودریوزه گردان وگدایان آنها را دم درها میخواندند.

اینهاست شعرهای طبیعی! آن دهقان بچه مازندرانی که در باغ خود گیاه میچینند وباآواز بلند مناسب حال وجایگاه خود میخوانند:

از آن بالا میاد یك گله حوری

همه چادر سفید سینه بلوری

شعرهای طبیعی این شعرهای اوست.

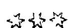
همه ایراد من آنست که شعرای ایران چرا اینهمه ازحال ساده و طبیعی دور افتاده اند وچرا هرگز نگاهی به پیرامون خود نمیکنند؟!

چرا شعرهائیکه شایسته زمان وجای خودشان باشد نمی‌سرایند؟!

اگرشعرای ایران اززبان طبیعت میگویند آن فشارهاییکه درسالهای پیشین روس وانگلیس بایران دادند که دل هرایرانی را داغدار کرد چرا کسی ازشعرا زبان بشکایت وبدگویی بازنکرد؟!

در ایران حادثهٔ دلگدازی همچون داستان عاشورای ۱۳۳۰ قمری رویداد وجز یکی دوتن ازسخنوران زبان بسوگواری نگشادند؟!

ازگذشته چشم میپوشیم. در همین زمان نزدیك كدام حادثه ای را را شعرای ما بنظم کشیدند؟! از داستان گرفتاری شیخ خزعل خوانندگان پیمان آگاهی درستی دارند. آیا کدام شاعر ایرانی درباره آن فیروزی گرانبهای تاریخی قصیده سروده؟!



پس ازنشر گفتار (**شعر در ایران**) روزی دسته‌ای ازدانشمندان: آقای **سرورخان** نمایندهٔ افغانستان وآقای **محمدطاهر رضوی** نماینده هند و **مسیو ربپکا** نماینده چکسلواك در کنگره فردوسی وآقای میرزامایل توبسرکانی وآقای صبحی ما وآقای میرزا علی اصغرخان خازنی درخانهٔ نگارنده این مقاله نیز باهم نشسته بودیم. آقای میرزامایل که خویشتن ازشعرا نیز میباشد سخن را درزمینه شعر عنوان نموده شرحی راندندومقصودشان هم آن بود که شعرزبان طبیعت است وما نباید ونخواهیم توانست زبان طبیعت را ببندیم گفتم. من باشعریکه زبان طبیعت باشد دشمنی ندارم.

چیزیکه هست کمتر کسی ازشعرای ایران با زبان طبیعت سخن میگوید .
با اینهمه من با شعراکاری نداشتم اگر زیان کاری آنان نبود» .

شعررا درایران بسه بخش باید کرد : یکی شعرهای سودمند دو دیگر شعرهای بیهوده و بیجا ولی بی‌زیان . سوم شعرهای زیان آور. شعر های سودمند ازاین گفتارهای ما بیرون است . ولی درباره دوبخش دیگر مثل پایین را بایدزد :

بچه هایی درباغی فراهم آمده چنانکه خواهش سال و حال ایشان است ببازی برخاسته‌اند که جست‌وخیزها نموده هیاهو بلند میسازند . مردی درآن نزدیکی بخواندن و نوشتن پرداخته وآن هیاهوی بچگان اورا از کار بازمیدارد . با اینحال اورا نمیرسد که برآنان پرخاش کرده ازبازی بازدارد . لیکن هرگاه بچگان اندازه نگاه نداشته به شکستن درختها و کندن گلها برخاستند یا سنگ پرتاب نموده بخانهای همسایه آسیب رسانیدند دراین هنگام است که باید جلو آنان راگرفت .

ولی چه باید کرد با آن فرومایگان نادانی که **درشعرهای خود نام پسران میبرند** وایرانیان را سرافکنده میسازند ؟! **یا بآن یاوه بافانیکه بیخردانه طعنه برخدا وپیغمبرزده مردم‌را بر باده گساری و بی پروائی دلیرمیگردانند ؟!** آیا در برابر اینان میتوان بخاموشی گرایید ؟! آیا اینها زبان طبیعت است .

آن آتشی که مغولان بایران زدند اگرشعرای ایران بازبان طبیعت سخن میسرودند بایستی تا قرنها جز بنفرین **چنگیز** زبان باز نکنند وصدها دیوان سرازسوگواری و نفرین و بیزاری گردانند .

تیمورلنگ آن همه کشتارها رادرایران کرد که دریك روزدراصفهان هفتاد هزارسر برید وبسراودرتوس ده هزارسرخواست که چون سپاهیان ده هزارمرد پیدا نکردند سرهای زنان و کودکان را بریدند اگر شعرای ایران سخن ارزبان طبیعت میگفتند بایستی هزارقصیده بیشتردرنکوهش آنمرد پلید بسرایند .

آن دلیریها که **شاه منصورمظفری** با سه هزار سواره دربرابر دویست هزارسپاه **تیمور** ازخود نمود که تا زمانها زبانزد خود بیموربان بوده اگر درایران شعرایی بودند که سخن ازروی فهم و دریافت برانند

بایستی آنمرد دلیرایرانی‌را موضوع صدها شعرگردانند.

ولی چه‌خواهیدگفت اگربشنوید که نه تنهـا یك قصیده درهجوآن دیوخونخوارسروده نشده بلکه شعرهـای بسیاری درستایش اوسروده شده وبهنگام مرگش ماده تاریخها سروده واو را روانه «بهشت جاویدان» گردانیده‌اند؟!

چه‌خواهیدگفت‌اگر بشنوید که شاعری که شاه منصوررا درزندگیش ستایش کرده پس ازمرگش که با یك سرفرازی بیمانند مرد دیگرنامی‌از او نبرده؟!

چه خواهیدگفت اگربدانیدکه شعرای‌زمان مغول شعرهایی سروده وچنگیزرا فرستاده خدا ستوده‌اندکه برای‌گوشمال مردم فرستـاده شده بود؟!

ندارد گزیر از شهـان روزگار
بود پـادشاه سایـهٔ کـردگـار
ولیکن سزاوار قـوم و زمـان
فرستد شهـان را خدا بیگمان
گه از سایهٔ لطف وگاهی ز قهر
دهد خسروان را خداونـد بهر
اگـر بندگان راستکاری کننـد
همـان از پی رستگـاری کنند
شهی همچو ایشان بـابشان دهد
که بیگانه نه ز خویشان دهـد
☆☆☆
و گر بندگان را دگوگونه رای
بود خشم گیرد بـر ایشان خدای
هم از خشم خود خسرو تیغ زن
فـرستد بـه نزدیک آن انجمن
دو گیتی که کاری نـدارد دگر
بخواهـد بمانـد یـکی جانور
جز آزار مـردم نـدارد بیـاد
نباشد بجـز کـار پیکار شاد

نه دیـار مـاند ازو نه دیـار

برآید زکارش ز گیتی د مـار.

شعرهایی است که حمدالله مستوفی درشاهنامهٔ خود دردیباچه‌داستان چنگیز سروده - آن‌حمد الهی که امروز گورش درقزوین امامزاده شده وزیارتنامه برایش ساخته‌اند.

شاید بگویید: حمداله چون درزمان مغول میزیسته ناگزیربوده که ازچنگیز بدنگوید. میگویم:

پس نیك چرا گفته؟!.. وانگاه چنانکه مامیدانیم او این‌شعرها را پس‌از مرك ابوسعید آخرین پادشاه‌چنگیز می‌سروده ودر آن‌زمان‌هرگز ترسی برای او درمیان نبوده.

از همهٔ اینها میگذریم: بشاعر زمان چه میگویید که دربارهٔ‌تیمور خونخوار میگوید:

رایت تیمـور شه گـورکـان

چـون بجهان شد علـم داستان

حکمش از ایوانکه کیهان گذشت

معدلتش ز آدم و حیوان گذشت!

آن تیمور که ملیونها بیگناه‌را سر بریده «معدلتش» تا حدی بوده که پس‌از قرنها نیز ستوده شود!

آیا اینها زبان طبیعت است؟! آیا طبیعت خواستار اینست کـه مردم ازهر که بیشترستم دیدند بیشترزبان به‌ستایش‌او بازمی کنند؟!...

آقای روایی مینویسد: «گناه بگردن توده‌میباشد.» آیاچنین‌سخن دور ازانصاف نیست؟! آیا این گناه توده است که امروز پس از قرنهاکه ازژمان تیمور پلید میگذرد شاعری بیخردانه زبان بستایش «معدلت» آن دیو خونخوار میگشاید؟!

چراگناه بگردن خود شعرانباشد که توگویی کاری‌جز ستودن‌این وآن‌نمی‌شناسند یا توگویی هرگونه ستی وفرومایگی را درچامه‌سرایی روا میشمارند؟!

آقـای روایی مینویسد:

بشر ابتدایی هنگام هجوم اندوه یاموقع شادی خاصه که ایندوحال

ناشی ازدلدادگی بود بابعضی کلمات زمزمه میکرد بدون اینکه خودملتفت چگونگی آن باشد وطرز جمله‌بندی وآهنگش غیر ازطرز گفتارهای عادی میبود که خود نیز نمیدانست که این فرازهای غیر عادی چیست و از کجا تراوش می‌کند الااینکه آبی بدان تابش درونی خود میریخت ودل خود را تسلی میداد اکنون نیز درمیان روستاییان نمونه های دیگری از این جمله‌بندیها موجود است که باآهنگهای بومی خود میخوانند.

این زمزمه تراوشهای همان قریحه شعری است که برای بشر بعضا فطری وغریزیست وما نند همه قواء وموالید طبیعت دراول بروزخودساده وناقص بوده و رفته‌رفته ترقی کرده وصورت کنونی راگرفته باخود باید گفت دراثر آلایش تمدن‌بشر وتوسعه افکاراز سرمنزل حقیقت دورافتاده وبوادی مجاز افتاده وصورت تصنع برخود گرفته است که‌اکنون‌شعرش می نامیم .

این‌قوهٔ فطری مادامی که سادگی خودرا ازدست نداده‌بود همیشه‌با غم وشادی همراز و باعشق وهوش دمساز بود و با ذوق ومحبت همه‌جا همعنان میرفت ولی هرقدر بیشتر پیرایه‌وآرایش برخودگرفت وبهرانداژه زیادتر بلفافه های تصنع وتکلف پیچیده گشت صفایش بیشتر کدریافت و از حقیقت بسوی مجازگرایید تابالاخره شاهد بازاری ویار هرجایی شد وبا هر کس وناکسی درآمیخت و بهر رنگ واوباشی بیاویخت تا در خم اخلاق هرقومی رنگی بخود گرفت.

ازقدیمترین زمانی که ماخبرازشیوع وبلوغ موضوعات شعری‌داریم درنزد یونانیان است این‌قوم که جماعتی بودند اندك و حکومت‌های ملی کوچك داشتنددرمقابل تجاوزات دشمنان‌قوی‌پنجه محتاج بودند که بوسایل ممکنه حیات ملی جماعت‌را تهییج ومردم را بحفظ آزادی ووطن‌تحریص کنند وسیلهٔ موثری که‌برای حصول این مقصود اندیشیدند درضمن‌نمایش های شهامت‌انگیز وداستانهای پهلوانان ونیم خدایان قدیم و نطق و خطابه توسل باین قوهٔ فطری بود که تاآن وقت درآنجا نیز مثل‌همه‌جای دنیا اختصاص بترجمانی حیات ذوقی داشت واز غم وشادی خبرمیداد.

مقاومتهایی را که یونانیان در مقابل حملات قشون نیرومند ایران هخامنشی ازخودظاهر ساختنداندنتیجهٔ حیرت‌آورهمان تهییجات‌وتحریصات است که یك سلسله افتخارات زوال ناپذیری را در صحایف تاریخ

روزگار برای ملت یونان باقی گزارده وگرامی ترین اشخاص بین یونانیان قدیم همین شعراء وخطباء بودند که نامشان سردفتر تاریخ افتخار یونان و مجسمه بعضی از آنها هنوزهم مورد ستایش یونانیان کنونی است.

همین حال را داشته است شعر وشاعری در میان قبایل عرب دورهٔ جاهلیت. شأن ومقامی راکه این قوم بدوی برای شعرا وحماسه سرایان خود قایل بودند و احتراماتی راکه دربارهٔ آنها بجا می آوردند برای این بود که شهامت نفس وحس قومیت افراد قبیله درشعر وحماسهٔ آنها تهییج میشد ودرمقابل دشمنان خویش مردانه می جنگیدند وتن بذلت وخواری نمیدادند وتا جایی بوجود آنها اهمیت میدادند که هروقت نابغهٔ ازمیان یکی ازقبایل طلوع میکرد مردم قبیله جشن بزرگی برپا کرده مهمانیها میدادنـد و زنان برقص برخاسته وشادمانیها میکردند وقبایل دیگر ازهرطرف برای تهنیت روی بدانجا می آوردند.

فی الواقع وظایفی راکه حماسه سرایـان عرب انجام میدادند عینا همان وظایفی بودکه خطباء وداستان سرایان یونان بجامی آوردند واین تربیت تااوایل دورهٔ اسلامی درمیان اعراب جاری وموضوع شعر منحصر به همین مغازلات عشقی بود واگر گاهی دادر بموعظه ومدیحه اشخاص شعری درآن میان دیده شود از تفننات شعری ونادر است.

ولی ازاوایل اسلام اوضاع تغییر کرد و قبایل عرب تحت حکومت اسلامی درآمدنـد ودورهٔ خودسری سپری شد جنگ وجدال ازبین ایشان مرتفع گردید مجاهدین اسلام نیز باوجود آیات **قرآن شریف** که دروجود جهاد واجر مجاهدت نازل گشت به تهییجات دیگری محتاج نبودند.

دردوره خلفای راشدین مدیحه خریداری نداشت مغازله مردودبود وموعظه نیز باوجود قرآن وتهذیبات دینی که کاملا نافذبود رواجی نداشت تااینکه دورهٔ خلفای جور (بنی امیه) فرارسید نظر بوضعیتی کـه در طرز حکومت خود اتخاذ کرده بودند سعی داشتند بوسایل گوناگون وتبلیغات ازمردم جلب نظر و سیاهکاری های خود را جبران کنند از این راه زمینهٔ مساعدی برای مدیحه سرایی درست شد وبازار شعر وشاعری گرم گردیدو رفته رفته دامنهٔ آن وسعت گرفت وموضوعهای مختلف ایجاد گشت ولی در همه حال شالودهٔ آن برای مدیحه سرایی بودکه علت غایی و مقصود اصلی شمرده میشد.

تا در دورهٔ خلفای عباسی شعر و ادبیات عرب بمنتها درجهٔ کمال خود رسید و بین ملل غیر عرب از قبیل **ایران** ومصر وسوریه وغیر آنها منتشر ومورد توجه گردید.

بعداز اینکه **صفاریان** سپس **سامانیان** درنقاط شرقی ایران بیرق استقلال برافراشتند آنان نیز در تبعیت خلفا و امرای عرب برای نشر مفاخر ومدایح وشرح فتوحات خود بترویج شعر وشاعری بزبانی که محیط اقتضا داشت کوشیدند تا دراندك زمانی شعرا و گویندگان پارسی زبان از اقطار ایران برخاستند ودر دربار گرد آمدند و بمرور ادبیات فارسی بوجود آمد ودر برابر ادبیات پهناور عرب شروع بخودنمائی کرد.

بطوریکه تا قرنی پیش شعر وشاعری دردربار پادشاهان ایران ودیگر سلاطین اسلامی یکی ازشعایر مهم وشئون بزرك پادشاهی شمرده میشد حتی از بین وزراء وسلاطین وامراء بعضاً شعرا وادبای نامی برخاسته که دربارشان مجمع فضلا ومحط رجال بوده وفی الواقع مقام یك (محفل) علمی وادبی را داشته وقدمهای بلندی را درراه ترقی علم ودانش برداشته و آثار گرانبهائی بیادگار گذاشته اند .

بالجمله آنچه ازاین جملات بدست میآید این است فطرتاً تظاهرات شعری مولود افکارهوس آمیزو ذوقیات و سحر حقیقی همانست که دراینمعنی سروده شود موضوعات دیگر آنچه تاکنون بمیان آمده استعمال شعردر آنها از روی استطراد و مجازی است باهمه این بازمی بینیم مطالبی که نظماً گفته میشود در هرزمینه باشد درسایهٔ مزایای شعری اثر آن نزد همگان بیشتراز نثر وطباع بالفطره بدان متمایل تراست واین خاصه گویندگان را وا داشت شعررا در هرموردی که مذاق جامعه و مقتضیات وقت اقتضا کنند استعمال نمایند چنانکه یونانیان واعراب برای تهییج حس ملیت بکار برده وسایح مهمی از آن گرفته اند تا رفته رفته عمومیت یافته وحتی درمواردی استعمال شده است که سوء اثرش قابل انکار نیست که از جمله آنها هجوو هزلیاتی است که خارج ازحدود ادب باشد .

گرچه در عالم شعر وشاعری پرورانیدن مضامین نغز ولطیف ویا خود بذله گوئی نوعی از مزایای ادبی و نزد همگان مطبوع و خوش آیند است وبلکه این معنی خود قریحهٔ مخصوصی است غیر از طبع شعر چنانکه

هر شاعری از عهدهٔ آن بر نیاید و با بذله گویی مخصوص بعضی است که بالفطره دارای این قوه هستند مانند : **آقای جمال خوانساری وعبید زاکانی** وماننداً آنها آنانیکه فاقداین قریحه هستندچون بتقلید برمیخیزند در نتیجهٔ عدم استعداد فطری لابدکارشان بهرزه درایی و یاوه گویی میکشد مانند انوری ونظایراو سخنانی گویند که منافی ادب واخلاق است و نام آنرا مطایبه گزارند .

متأسفانه تاکنون کسی برنخاسته که مضرات چنین بی ادبی‌ها رادر ادبیات ما بشمارد و مفاسدش راکه قطعاً کمتراز زمانهای اروپایی نیست باز نماید .

اکنون نکوهشها بیکه درمجلهٔ گرامی پیمان ازاینگونه اشعار ننگین مندرج است تصور نمیکنم. امروز کسی ازچنین یاوه‌سرایی‌ها طرفداری کرده ودر مقابل انتقادات آقای کسروی بتواند عذری برای شعرای هرزه داری بتراشد قطع نظر از اینکه سخنوران امروزی ایران باید ازچنین گفتار ناهنجارسخت پرهیز کنند سزاوار آنست ازطرف وزارت جلیله معارف اکیداً مقررشود پس ازاین هر یك ازچاپخانه ها بخواهد دواوین شعرای سلف را مجدداً طبع نماید هرقسمتی ازاشعارآنهاراکه منافی ادب ومخالف فضایل اخلاقی است حذف کنند یا مگراخلاف ازمفاسد خواندن چنین اشعاری ایمن ونیزاین لکه عار از ناصیه حال شعرا در آتیه دورشود این خود نیکی و احسان بزرگی است بجای آنانکه چنین اشعاررا سروده‌اند ولوانکه سزاوار نیکی نیستند .

بالجمله علاقمندان ایران را اکنون ازشرح مفاسد وانتقاد این قبیل اشعارمقصودی جز این نیست که نظر توجه گویندگان عهد حاضررا بدین معایب عطف وآنانرا بگفتارهای سودمندوادارند .

فالفعل جامعه ایران از قریحهٔ سرشار وذوق ادبی گویندگان خود انتظاراستفاده‌های بزرگی را دارد امروزافکارایرانیان سخت محتاج تکان وتهییجات مؤثری است که باید بوسیله بیانات سحرآمیز وتلقینات باحرارت سخنوران بعمل آید .

اکنون شعروشاعری باید صرف بیداری حس ملیت ایرانیان وتولید شهامت نفس وعلو همت وسایرمزایای اخلاقی آنانان گردد .

شاعر امروز باید با بیانات شیرین وموجز خود نواقص احتیاجات کنونی ما را بشمارد وراه تحصیل وتکمیل آنرا نشان دهد . سخنوران عهد جدید را لازم است جوانان افراطی را ازمفاسد تند روی بیاگاهانند وعقب ماندگان را با تازیانهٔ انتباه وانتقاد اغوا واغرار کنند ودرهمه شئون ملی واجتماعی حد اعتدال را توصیه نمایند وبخط مستقیم میانه روی راهنمائی کنند ــ **حفظ شعایر ملی ودینی را بمردم ذهنی سازند و مضرات تقلید بلهوسانه را بگویند .**

شاعر متجدد باید با مراعات حدود ادب و حفظ عفت قلم لغزشهای گذشتگان را جبران کند ولکهٔ این عاررا از ادبیات ایران پاك سازد.

نیازی بگفتن نداریم که دورهٔ مدیحه سرایی سپری شده واین موضوع درموقع خود هرچه بود گذشته وامروز دیگر خریداری ندارد بایدش درخاك فراموشی دفن وفاتحه‌اش را بخوانیم .

غزلسرایی واشعارهوس آمیز کـه گفتیم برای بشر فطریست ازقدیم و جدید بسیار گفته شده صد ها دواوین دردست داریم که برای مطالعهٔ ارباب ذوق کافی است وشعرای عهد جدید هم گاهی که مضمون تازهٔ بدست میآورند اگرازروی تفنن وبرای انبساط خاطرغزلی بسرایند البته مـانعی نخواهد داشت (۱) وخواندنش برای دوستاران شعرخالی ازحظی نیست ولی دیگر امروزسزاوارنتوان دید شاعری قریحه ذیقیمت خود راهمه صرف مغازلات کند ودیوانی ازآن مملوسازد اکنون صد ها زمینهٔ تازه و سودمند برای سخن سرایی دردست است که جامعه ازآن بهره بسیار برد .

امروزقضیهٔ غزلسرایی عیناً مثل بلبلی است کـه درباغی بمجاورت مورچه آشیانه داشت وهمیشه با نغمه سرایی وعشق ورزی باگل بسرمیبرد واندیشهٔ ازفردای زمستان نداشت وهر توبیخ و ملامتی از مورچه میشنید البته سودی نمیبخشید تا فصل خزان در رسید وبرف باریدن گرفت بلبل راکه اندوخته نبود بیچاره ماند وناچاربدریوزه دم لانه مورچه رفت ودست سئوال بازنمود جزیأس وحرمان نتیجهٔ نیندوخت . حال اگر شعرای ما نیز همه را بنغمه سرایی ومدح باده وساده روز بگذرانند جامعه ازاندوخته‌های سودمند محروم میمانند و ناچارکارش به بیچارگی کشد.

---

(۱) ــ ما همش حرف راست که میگوید تا کسی براستی عاشق نیست : بخیره دم زعشق نزند - بهار

اما موضوع اغراق و گزاف گویی از [illegible]
های ادبی امریست ذوقی ووجدانی هرجا اصطکاك باحقایق ثابته وقضایای مسلمه ندارد لازمه‌اش سخن آرایی واستمداد از وهمیات وتخیلات شاعرانه میباشد وشاعر ناچار از آنست که برای توسیع دایره‌سخن وآرایش کلام بهرطرف تشبث و ازاستعاره وتشبیه وکنایه وتلویح وسایر صنایع لفظی ومعنوی ومحسنات کلامی استعانت‌جسته وسخن خودرا بزیور بلاغت‌وفصاحت ودیگر آرایشها بیاراید تامگر تأثیرات خاصی راکه منتظراست کاملادر دل خوانندگان ببخشد.

پس اگر دراین ضمن اغراق وگزافه هم‌بگوید نتوان‌موردملامتش قرارداد چنانکه نقاشی که میخواهد منظره باغ ویا عمارت موهومی را ترسیم کند و قصدی جز هنرنمایی وجلب انظار ندارد هرقدر درعظمت‌و زیبایی آن مبالغه کند و بهراندازه در رنگ آمیزی‌اش جهد نماید و مهارت ظاهر سازد البته مذموم نباشد وبلکه مورد تمجید خواهدبود.

شعرای قدیم که اینهمه مبالغه‌واغراق بکاربرده و بوسایل گوناگون سخن‌آرایی کرده‌اند نباید تصور کنیم که ممدوحین ویا شنوندگان‌دیگر حقیقتی برای آن‌قبیل گفتارها قایل بود. ویا کسی ازاینگونه‌مدایح‌مبالغه آمیز برخود بالیده است بلکه مادح و ممدوح و هرخوانندهٔ باذوقی‌تمام توجهشان بمضامین بدیع وصنایع و محسنات کلام بود چنانکه شنیده‌نشده که ازشاعری نفس غلو ومبالغه درمدح و ثنا بتنهائی نظر شنوندگان را جلب وموجب تمجید شده باشد.

بلکه هرصله و انعامی که شعرا از پادشاهان وبزرگان دیگر یافته همه درمقابل مضامین بکر وبدیع وسایر مزابای کلامی بوده‌است که‌همین اغراق ومبالغه را نیز یکی ازآنها میدانستند.

درست‌است که پادشاهان سلف بنشر مدایح وذکر مفاخر وفتوحات خود علاقهٔ مخصوصی داشتند وبلکه بعضاً نظریهٔ سیاست درآن بوده‌که علت‌اصلی ترویج شعر وشاعری ازآنجاست ولی گفتگوی ما راجع بمبالغه واعتراضاتی است که‌شعرا غالباً درمدیحه‌سرایی واشعار دیگر بکاربرده‌اند که‌قسمت اعظم آنها خارج ازحدود طبیعی و قسمتی هم اگر طبیعی باشد علی‌الاکثر ممدوحین دارای آنها نبوده‌اند وظاهراً همه تمسخرآمیز وجز

ریشخند چیزی نیست.
ولی چنانکه گفته‌شد دراین‌مواردهمه‌را عقیده براین بود که‌اینگونه گزافه‌گوییها ازجمله‌مزایای کلام واین‌خودبین شعرا یك‌نوع مسابقهٔ‌فکری است که با جملهٔ احسنها اکذبها عذر آنرا خواسته‌اند.
والاشاعری که ممدوح بدقیافه را ماه چهارده‌شبه میخواند میبایست ممدوح از شنیدن چنین حرف تمسخرآمیز بهم برآید و کیفر چنین اهانتی را از آن بجوید.
حکیم ابوالقاسم فردوسی اشعار مبالغه‌آمیزی را درشاهنامه‌سروده واز سم ستوران زمین پهنه‌را شش وآسمانش‌را هشت ساخته بدیهی است نظرتملق وچاپلوسی از کسی نداشته تنها آرایش کلام وتوسیع دایرهٔ‌سخن اورا بدین‌گفتار ها برانگیخته وچون موضوعاتش داستانی وبیان حقایقی دربین نبوده تامنافی باچنین اعترافاتی باشد. البته ذکرچنان مضامین را مانعی نخواهد بود.
بالجمله نتیجهٔ که از بیانات فوق بدست می‌آید اینست که مادامیکه شاعر سروکارش با بیان حقایقی نیست وسخن از وهمیات وتخیلات‌شاعرانه دارد نمیتوان اغراق‌گویی را بدو عیب شمرد و درکلیه باید معتقد بود چیزیکه بنیانش بروهم است سرمایه‌اش نیز باید ازوهمیات باشد.
ولی موقعیکه شاعر یانویسنده میخواهد حقایقی‌را بگویدویاوقایعی را بیان‌کند دیگر نمیتواند معنی را فدای لفظ سازد و باگزافه‌و اغراق بی‌ربط مفاهیم سخن‌را مختل نماید.
ولی جای بسی تاسف است رویهٔ اغراقگویی در کشورما بدرجهٔ شایع‌گشته و عمومیت پیدا کرده است حتی مورخین ووقایع نگاران که مکلف بذکرحقایق ثابته وبیان حوادث ووقایع مسلمه هستند درسوق کلام خود رویهٔ شاعرانه را پیش‌گرفته غالبا بااستعاره وتشبیه الفاظ وعبارات مبالغه‌آمیزی را بکار میبرند که همه بازیچهٔ دست شعرا واز این‌رو مورد استعمال ومفهوم حقیقی خودرا از دست داده‌اند ویا بعبارت دیگر بجای تاریخ نگاری داستان ادبی نوشته وکتاب خودرا بصورت‌رمان آورده‌اند وچون خود خواسته‌اند آب وهوای شهری راکه شاید نسبت بنقاطه‌مجاور اندکی بهتر است توصیف نمایند آنجا را رشک هشت بهشت‌معرفی و نسیم سحرگاهیش رامحی عظام رمیم‌گفته اند وما ازاینگونه کتب‌تاریخی

بسیارداریم که باید آنها را داستانهای ادبی نامگزارده ودر ردیف الف لیله وحمزه نامه قراردهیم .

متأسفانه این رویه دراینجا هـا نیزتوقف نکرده چنانکه اگرمـا مراسلات دوستانهٔ راکه بین دونفرمبادله میگردد مطالعه کنیم خواهیمدید نویسنده درابتدا خود را برایگان قربان وبرخی رفیق خود ساخته وسپس ازسوزوگدازدل درآتش فراق شکایت کرده میگوید : ازسرشب‌تا بسحر اشك خونین میریزم ومشکل دانم که جان ازاین غم بروز ببرم .

تاجری درکاغذ خود درجواب همکارش مینویسد که دادوستد بازار بکلی بسته شده ازصبح تا شام همه را درحجره دست روی دست‌گزارده‌و بیکارنشسته‌ایم یقین‌کنید که در همه بازار شهر صد تومان پول نقد بدست نمی‌آید ....

گذشته ازاینها ما درصحبت های روزانه بهمین دردمبتلا وعارف و عامی بدان گرفتاریم چون میخواهیم باکسی اظهار خصوصیت کنیم بدون اینکه حقیقتی را درنظربگیریم باکمال‌گرمی وازته دل شروع بگفتن یك رشته عبارات والفاظ لایغی کرده : شهدالله من جان و مـال خود را ازتو مضایقه ندارم واگرهمه دارائی مرا آتش بزنید ویا بکسی بذل نمائید از مردی ومردمی بیگانه‌ام اگرچین به ابروبیاورم ...

وازطرف مقابل نیزمتقـابلا مقداری الفـاظ و عبارات پوچ تحویل گرفته وهردوخوشوقت ازآنیم‌که با دوستی‌رسم صفا ووفا بجا آورده‌ایم درحالتی‌که میدانیم دراین‌گفتگوهیچگونه حقیقتی ملحوظ نبوده وبیانات طرفین فقط لقلقهٔ لسان است‌که نام آنرا تعارف‌گزارده‌ایم .

اگرکسی صحبت های روزانهٔ ما را ازهم تجزیه وتفکیك کندآنچه برزبان ما می‌گذرد پنجاه درصد ازاین مقوله است دورنیست دراثرهمین غلووگزافه بافیها ویا خودعدم پای بندی به مفهوم الفاظ و عبارات که غالبا ملل شرقی پیشوایان خود را بمدارج فوق‌الطبیعه رسانیده وآنهـا را با صفاتی میستایند که خودشان ازآن بیزارند .

وماکه‌کاسه‌گرمترازآشیم این غلولفظی را دوستاری وایمـان نام گزارده‌ایم وموقع عمل خود ثابت میشودکه این ادعا نیزشاعرانه وعاری ازحقیقت است واین حال برای ما بصورت طبیعی وعمومی شده که خود وجود آنرا حس نتوانیم کرد مانند ماهی که میان آب زندگی دارد و از وجود آن بیخبراست .

البته بدوخوب هرچیزی را درعالم با مقایسه میتوان تشخیص داد چون ما دراین مورد گفتاروکردارخودمان را با مردم دیگرممالك شرقی مقایسه میکنیم البته نتیجهٔ مطلوبی بدست نمیآید واین مثل آنست که کسی شب را با زغال مقایسه کند چون هردو سیاهند البته نتیجهٔ ازآن نتواند گرفت .

پس ناچارباید طرف مقایسه ما ملتی باشندکه اخلاق وعادات شان با ما مغایراست .

با اینکه اغراق تااندازهٔ خطروضعیت طبیعی کلام بشماراست واین دراسته تمام ملل عالم کم وبیش وجود دارد

ولی ملل اروپایی جزدرمواقع کمی که مقام اقتضا میکند ازاغراق گویی محترز حتی درصنعت تشبیه نیز که ما آنرا غالباً بطورمبالغه آمیز بکارمیبریم بطوری حدود اعتدال رارعایت میدارند که درمفهوم آن گزافه بی ربطی محسوس نمیگردد اینست وقتیکه رمانهای آنها را مطالعه میکنیم با اینکه نویسنده به بیان حقایقی معتقد نبوده و موضوع حکایتش داستانی است معهذا مطالب راطوری با جریانات طبیعی وعادات وفق داده ومقصود خود را بــا یکرشته عبارات مناسب بیان کرده استکــه همه مانند یك سلسله حقایق ثابته جزاً و کلا در مقابل چشم خواننده تجسم یافته و دفیاه میدهند وهیچگونه مبالغه [illegible]

گرچه من بزبان [illegible] اروپایی [illegible] ولی [illegible] و دراین دیگر کاملا نمونه را بدست میدهند ومعلوم است که اینها درمراسلات شخصی ومحاورات عادی نیزهرکلمهٔ را که استعمال مینمایند مفهوم حقیقی آنرا قصد وازاغراق بی ربط و تشبیهاتی که بوی دهن بزند اجتناب دارند

ولی برای این موضوع حدودی قرار نداده وکاررا بجایی رسانیده ایم که منویات درلفافه تشبیه و استعاره و عبارات گزافه آمیزمکتوم یا مستور مانده و آنچه را نویسنده یاگوینده قصد کرده بطالب مستمع چیزی ازآن میفهمد وباآنچه فهمیده بخلاف قصد نویسنده یا گوینده است

زیرا ما عادتاً الفاظ وعبارات را چنانکه گاهی مستقل ازمفهوم حقیقی خود بیگانه ساخته ایم وهرکسی بمیل ومذاق خود آنهارا برای معنی خاصی که قصد کرده استعمال مینماید مستمع که بعضاً ازقصد متکلم آگاهی ندارد وقرینه دردست نیست البته نمیتواند پی بحقیقت آن ببرد .

وقتی شما بنوکرخود میفرمایید فوراً اسب را سوارشده بتاخت‌رفته این پاکت را درچهارفرسخی بفلان رسانیده وجوابش را تا غروب (که‌سه چهارساعت بیشترنمانده برای‌من بیاورید اگراین نوکرآشنا بطرز گفتار شما نباشد ونداندکه قصد شما ازاینهمه الفاظ تأکید آمیز فقط آنست‌که در جایی معطل نشود ناچار بقدری اسب را تند خواهد راند که در راه سقط شود.

دروغگویی که تااین اندازه میان ما شایع وقباحتش ازبین رفته و کاربجایی کشیده که بحرف کسی نتوان باور نمود بنظرنگارنده ازهمین جا نشأت کرده است. وقتی که ما درمحاورات روزانه همه‌را باستعمال الفاظ وعبارات پوچ‌عاری ازحقیقت عادت کرده و آسمان گفته ریسمان قصد می‌کنیم ودر تعارفات رسمی همه روزه یك سلسله عبارات عاری ازمعنی را بکارمیبریم دیگر برای دروغ که جزبیان خلاف حقیقت معنی دیگرندارد مانع واشکالی باقی نمی‌ماند وما خود عمری درآن ورزیده شده‌ایم.

حتی تصورمیکنم شیوع قسم خوردن درصحبت‌های روزانه نیزازاین رهگذر باشد همه میدانیم الفاظی که بر زبان ما می‌گذرد غالباً از مفهوم حقیقی خود بیگانه ومعنی آن مبنی برقصدی‌است که گوینده دارد ما محض اینکه مستمع‌را قانع کنیم که قصدمن همان معانی لغوی وظاهری آنهاست متوسل بقسم میگردیم واین خود بمنزله پارسنگهایی است‌که بروی کفه ترازوی گفتارخود می‌افزاییم‌تا مگربا کفه مقابل (راستگویی) توازن یابد ولی افسوس‌کار بقدری خرابست بازمستمع مطمئن نتواند بودکه واقعاً در الفاظ قسم معنی‌حقیقی قصد شده باشد و از اینرو است‌که قسمها نیزمورد باور نیست.

باری دامنه سخن درازست وآنچه ظاهراً بنظرمیآید اینست‌که این رسم غلو واغراقگویی ابتدا ازشعروشاعری برخاسته ورفته رفته بمرور زمان یکی‌ازعادات عمومی وطبیعت ثانوی گردیده

ولی ازطرف دیگروقتی‌که روحیات ملل شرقی را درنظرمیگیریم می‌بینیم که این قوم فطرتاً درکلیه موارد وهمه شئون وحالات خود درمقام افراط ویا تفریط هستند ـ اگربگوییم اغراقات کلام را ازشعراگرفته‌اند در سایرجهات که غلو وافراط دارند چه اشخاصی را باید مسئول قرار بدهیم پس باید اعتراف کردکه ملل‌شرقی‌فطرتاً دارای روح غلووافراط میباشند که شعرا نیزازافرادآنها هستند.

الا این که چون درسایرموارد مثل‌میدان گفتار باز و بلامانع نیست هر کسی نمیتواند بدلخواه خود درهمهٔ حالات تند روی کند و قدم با فراط بردارد این است درشئون دیگر به اندازهٔ گفتارغلو وافراط بنظر نمی رسد معهذا درمواردی که مانع وعایقی نیست میبینیم تا چه اندازه‌کار ها بافراط منجر گشته ویالااقل طرف تفریط را اتخاذ کرده‌ایم ودر هردوحال همیشه ازخط مستقیم اعتدال بر کناریم که این خود موضوعی‌است جداگانه وآنرا شرح بسیار باید .

ناصرروایی

پیمان : خوانندگان تصدیق خواهندکرد این مرد باکدل (آقای ناصرروایی) باآنکه خود اوازشعراست باچه زبان‌اصافی‌سخنرانی نموده‌اند ومیتوان گفت که این مقاله ایشان ازشاهکار های نویسندگی است . اما نسبت افراط وتفریط که آقای روایی بمردم شرق داده‌اند مادراین باره با ایشان همداستان نمیباشیم .آنجه دراینجابایدگفت اینست که **توده چه در شرق و چه در غرب فهمی از خود ندارند بلکه همیشه باید بزرگان و پیشوایان پیدا شده و آنانرا براه رستگاری برسانند** وجای افسوس است درشرق ازقرنها خردمندان زبان بسته و بکنجی نشسته ومیدان‌را ببدآموزان‌وکج اندیشان بازگذارده‌اند وازینست که اینهمه عیب ها پیدا شده وگرنه **تودهٔ شرقی بویژه مردم ایران سخن شنوترین ومیانه روترین‌مردم میباشند** . درهمین موضوع شعر که پس ازقرنها نخستین بارما این سخنها را در پیمان مینویسیم خواهیم دیدکه باندك زمانی کمترنشانی ازغزلهای بیهوده بازنخواهد ماند وخود همان شعرای غزلسرای بیاری ما برخاسته ودر نکوهش غزل شعرخواهند سرود .

ازنگارشهائیکه رسیده چنین پیداست که خوانندگان خواستار دنبال کردن این موضوع‌میباشند ازاینجهت بهنرمیمنار هم‌که‌رشتهٔ این گفتگورا ازدست ندهیم وهرآنچه نگارش ازدیگران دراین زمینه میرسد بچاپ برسانیم تا چارهٔ‌کارکرده شود **وشعر درایران زبان‌خرد و حکمت گردد** . اینك نگارشهاییکه رسیده یکایك‌میاوریم وپاسخ مینگاریم .

گفتار سوم

پیامها

پیام به آقای سیدمحمدعلی مرتضوی (صفیر)

نگارش شما بعنوان نکته گیری بر نگارش های من درزمینه شعر رسیده . رنج بیهوده کشیده وکار نابجایی کرده‌اید ! همانا شما از شعرای غزلسرا میباشید وبدرد بیهوده گویی گرفتارهستید و چون آن نگارشهای من بشما برخورده بجای آنکه بچارهٔ درد خود بکوشید وازاین پس ترك بیهوده گویی کنید سره رویی نموده باین نگارش تند دشمنانه برخاسته‌اید

شما درآغاز نگارش خود مینویسید : «بعمرخویش شعرنسروده‌ام..» با آنکه آشنایان ماشما را میشناسند بما خبرمیدهندکه این سخن سراپا دروغ است وشما تاکنون چندین هزاربیت شعر سروده و همیشه سروکار با دلبرهای پنداری یا خرابات دروغی داشته اید . از جمله این بیت از شماست :

درصف ساده پرستان خرابات **صفیر**

بـدوتر دامن و قلاش تراز من نبود

نیزازشمـاست ·

بجای آب می‌افشان کنید میکده زانك

بخـاکبوسی آنجـا **صفیر** می‌آیـد

خودتان بگوبید دروغ باین آشکاری را برای چه نوشته اید وآیا چه سودی ازآن بهره شما میتواند بود ؟!

هم ازاین شعرها پیداست که شما قافیه سنجی را دستاویزهرگونـه بی‌آبروگری وپرده دری ساخته‌اند بی‌آنکه زشتی این کاررا دریابند .

کنون بگویید مقصود ازخرابات چیست ؟!

مرد خردمندی چرا خاك می‌آلود خرابات را ببوسد ؟! **وآنگاه آن** همه شعرهای خراباتی که دیگران پیش ازشما سروده‌اند آیـا چه سودی ازآنها بهره نویسندگان یـا شنوندگان شده است که ازاین شعرهای‌شما بهره خودتان یا دیگران باشد ؟!

میدانم چه خواهیدگفت . خواهیدگفت اینها عبارتهایی است کـه معنی های دیگری ازآنها مقصود است چنانکه پیش ازشما دیگران این عذررا آورده‌اند ولی بدانیدکه این سخن عذربدتر ازگناه است . اینکه کسی «شناختن خدا» یا «ازخـودگذشتگی وپشت پـا زدن بقیودات» را می یامیکده یا خرابات یا اینگونه نامها بخوانند نادانی وبیخردی است .

آنگاه مگراین تاویل وعذرخواهی درهمه جا پیشرفت دارد ؟

آیا درشعرپایین :

آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند

احـلی لنـاو اشهی من قبلـة العـذاری

از«تلخ وش»جزمی تلخ مست کننده چه معنی دیگری مقصد میتواند بود ؟ !

اما اینکه خود را ساده پرست خوانده‌اید ازدوحال بیرون نیست: یکی‌آنکه براستی‌ساده پرست می باشید. دراینجا باید شمارا ازپست‌ترین وپلید ترین کسان شمرد ودرخورهرگونه نکوهش دانست . دیگری‌آنکه براستی ساده پرست نیستید وتنها برای راه افتادن‌کارشعر وقافیه سنجی چنان تهمت زشتی را برخود روا داشته‌اید درآنحال بدانادانی شما . بی خرد آنکسی که بهرشعرخود را آلودهٔ هر ننگی‌گرداند .

این رسم که بسیاری ازشعرا داشته اند و عشقبـازی باساده رویان کرده‌اند این یك خیانت زشتی است که از آنان سر زده و ایرانیان را سرافکندهٔ جهان ساخته. بهرحال‌آن‌زمانیکه شعراآلوده چنین نادانی ها بوده‌اند وگستاخانه زبان بهرزشگویی بازمیکرده‌اند **ودانسته و نا دانسته تیشه بریشهٔ نیکنامی کشور خود میزدند سپری گردیده .**

امروززمان دیگریست . امروزنیکنامی ایران گرانمایه‌تر ازهرچیزمیباشد وکسانیکه باگفتار ویاکردارمایهٔ بدنامی این کشور میشوند باید بیباکانه برسرآنان کوفت وهرگزنکوهش‌ازآنان دریغ نداشت .

شما میپرسید: بزرگی که شعررا نکوهش کرده کیست؟. بسی شگفت

است که شما آن بزرگ‌را نمیشناسید . من اینك خود فرمودهٔ اورا میآورم «والشعراء یتبعهم الغاون. الم‌تر انهم فی کل و ادیهیمون. وانهم یقولون مالا یفعلون».(۱)

شما چه شاعر باشید . چه نباشید اگر ازخرد بیگانه نیستید نبایستی از آن نگارشهای پاکدلانه من دل آزرده شوید . آیا این برخود شعرا گواراست که مختارغزنوی درقصیدهٔ که سروده بیغیرتانه‌بزشت‌ترین گناهی اعتراف کرده وتـذکره نویسان بیخردانـه قصیده او را در همه جا نقل کرده اند ؟! هچون انوری که‌قطعه‌درطلب شراب‌ساخته وخودروی شرم و آزرم‌راسیاه گردانیده واین‌قطعهٔ‌اودرهمه‌جا یاد کرده‌شده‌؟! همه اینهاازآنجا برخاسته که خردمندان‌همیشه دربرابراین نادانیها وفرومایگیها بخاموشی میگراییده اند . وزبان بنکوهش نمی گشاده‌اند . اگر کسی درآن زمان نکوهش انوری و مختاری را میکرد دیگرسوزینها و یغماها وصادق ملارجبها وایرج میرزاها پدید نمیآمدند و شما نمیتوانستید بدینسان بیباکانه خودرا **ساده پرست** بخوانید .

دریغا ! من هرچه میخواهم‌درباره شعرا کوتاه بیاورم بازمیبینم‌سخن های گفتنی بسیاراست وهرگزنبایدخاموش نشست .

چه دشوارست که‌آدمی عیبهایی را در مردم خویش سراغ گیرد : که اگر بگوید‌شرمساری‌آن‌بهرهٔ خودش‌خواهد بود واگرنگوید‌خیانت‌بزرگی را به‌آن مردم کرده .

من دوست میداشتم‌این شعراایرانی نبودندتا من‌آزادانه میتوانستم عیبهای‌آنان را موبموگفته وهمچون‌آفتاب روشن‌گردانم که یکی ازبدـ بختیهای ایرانیان پیدایش این شعرا درمیان‌آنان است .

اگر کسانی ازبیگانگان زبان پارسی یادگرفته ودرشعر های شعرا بغورپرداخته بخواهند ایرانیان را تنها ازروی شعر بشناسندمردمی‌خواهند شناخت چاپلوس ـ ستمکش یاوه‌گو ودشنام ده و نمك ناشناس ـ مردمی که‌زنان زیبای‌خودرا گزارده باجوانان ساده روعشقبازی کنند. مردمی که ازهر که ستم بیشتر بینند ستایش او بیشتر کنند . مردمیکه یکروز پیغمبران وامامان را بدرجه خـدایی برسانند وروز دیگر بگفنه های‌آنان ریشخند

---

(۱) شاعران پیروی میکنند از گمراهان آیا نمی بینی که آنان در هر وادی سرگردانند؟ هرآینه شاعران میگویندآنچه راکه نمیکنند

نموده بیباکی‌وشرب الیهود ازاندازه بیرون کنند .

آیا ایرانیان چنین اند ؟...

آخرای نادانان ! آنجوانیکه درسادگی بجای زنانش گرفته با او عشقبازی نمایید دیگردر اوغیرتی بازنماند . دیگراز اومرد شمشیرزن بر نمیآید . دیگراوپرده اش دریده شده که اگر زنده بماند وخدای نکرده روزی نیرویی دردست کند صد ها پستی از اونمایان خواهد بود !

مردم‌ایران بایدهمهٔ این‌شعرای بی‌آبروروادور بریزند وازآنها بیزاری جویند . واگرازمن بشوند ازگذشته تنها فردوسی که شاعرآبرومند وسر فرازی بوده بسنده کرده ازدیگران وشعرهای‌آنان‌چشم پوشی نمایند.

اینان زمانی برخاسته اندکه دوره زبونی واسیری ایران و درسایهٔ چیرگی ترکان ومغولان رشتهٔ اخلاق پاك گسیخته بوده . اینست که ازسرا پای گفته‌های‌آنان جززبونی وخواری وسرشکستگی‌هویدا نیست . اینست که صدگونه بیشرمی وبیآبرویی ازسخنان‌آنان نموداراست .

ولی امروزکه دورهٔ آزادی و سرفرازی ایران است امروز که ایرانیان باید بکوشند ودرسایه خردمندی و گردنفرازی برسرا سرجهان برتری یابند در چنین روزی چه سزاست چه جای آنست که شعرهایی در عشقبازی با جوانان برسرزبانها باشد ؟!

امروز نه دورهٔ سنجر است ونه باید اشعار پوچ وبیمعنای شاعر او انوری راکسی بخواند !

امروزنه دورهٔ مغول‌است ونه‌باید‌گفته‌های بیغیرتانه شعرای‌آنزمان را کسی بشناسد!

هرگزنباید فریب‌آن را خورد که کسانی ازشرقشناسان اروپا هوا-دارا ین شعرا میباشند . و دربارهٔ آنان کتابها مینویسند. زیرا بیشتر این شرقشناسان کارکنان سیاسی‌دولتهای اروپا بوده‌اند وما ازکجا بدانیم که این‌کار ایشان خود سیاسی نبوده و از ترویج این شعر ها آن نتیجه را نخواسته‌اندکه ایرانیان ومسلمانان را به بیدینی‌وبیباکی دلیر گردانند ؟!

این دربارهٔ گذشتگان است . اما شعرای امروزیك کلمه میگویم که باید سخن‌بازبان امروزی وشایسته امروزبگویند وگرنه بیهوده عمرخود ودیگران را تباه نسازند .

آن شعرایی که غزلهای بیجا میسرایند. کار بیهوده می کنند ومغز خود را فرسوده میسازند.

آن کسانیکه شعرهای خراباتی میبافند ودم ازشاهد و ساده میزنند بیشرمی خود را بجهانیان میرسانند.

آن روزنامه هاییکه اینگونه شعرهارا چاپ میکنند نوشته بنادای خود بدست مردم میدهند.

کسی که امروز شعر میگوید اگرهوش برسر خود دارد اگرغیرت ایرانیگری برگ وریشهٔ اودویده باید زبان به پندگشاید وعیبهای توده را بگوید تردامنی زنان را نکوهش کند مردم را براسی و درستی و گردنفرازی برانگیزد.

آنهمه شعرهای خراباتی گفته‌اند بس است. آنهمه غزل درستایش چشم وابروی یارپنداری سروده‌اند بس است. آنهمه چاپلوسی‌ها کرده‌اند بس است. آنهمه طعنه بشیخ وزاهد زده‌اند بس ست. آنهمه ستایش پیر میفروش (ملاحزویل) کرده‌اند بس است.

ما امروزصددرد داریم که درمان همه آنها گفتن است. کسانی اگر زبان گویا دارند دراین زمینه‌ها بگویند که سودی بمردم برسانند وگرنه بیهوده عمرخود ودیگران را تباه نگردانند. بخیره مغزخودرا باآن اندیشه های پوچ فرسوده نسازند.

امروز زبانی که بساده درستی باز مستود باید آنرا برید.

من این سخنان را جز بنام غیرت مسلمانی و ایرانیگری نمیرانم. ومقصودی جزازرهنمایی ندارم. کسانی اگرایراد بجایی دارند بنویسند. وگرنه دشمنی وبدگویی جز نادانی و بیخردی نخواهد بود.

این رسم درایران بسیار زشت است که هرکسی زبانش بند است واندیشه ودستش کند ما هرچه منویسیم مینویسیم کسانی گله ازآن‌دارند ودراینجا وآنجا بدگویی میکنند. ولی‌هرچه نگران روزنامه‌ها میشویم که مگریکی ازبدگویان پایی‌جلوگزارده سخنان خود را بنویسد. تا ما نیز بدانیم هرگز نوشته‌ای‌را نمیبینیم. اگرگاهی هم یکی مینویسد همچون نگارش آقای صفیراست که باید کنارگراست وازچاپ آن چشم‌پوشید

شماره ۱ سال ۲ پیمان

ازآقای صفیر :

آخرین یادآوری من

دیگر بار ناچارم سطری بنگارم: مگرخودداوری فرمابی و بانصاف گرابی گیرم سرایندگان همگان راه‌پستی پیمایند و همه بنادرستی گرایند دانشمند نباید آنگونه درشت‌گویی ها روا دارد وسخن خویشتن بتندی گزارد ؛ درحالتی که مجادله بالتی هی‌احسن زیبا تراست وسخن حق را با همدستی اواثردیگراست .

مگرندانی انسان سخن درستی را همچون بدرشتی شنود بر انکارو اصرارخود خواهد افزود وسخن بجا هم بیسود خواهد بود ؟ من نیزتا اندازهٔ اندیشه شما را سندیده‌ام ورستگاری اندرآن دیده‌ام !!

آری عمرعزیزخویش را نباید تنها نژاژخایی و یاوه سرایی گذرانند وهمهٔ اندراهاجی وفکاهی سخن رانند .

مغازلات ـ چیزیکه هست مغازله وتشبیب رازیانی نیست وخود غریزی انسانی است وسرایندگان را ازآن نتوان بازداشت وآنان نیز نتوانند ازآن‌دل‌گزاشت وهم‌آنان را نتوان بگفتاربی زیان خردی‌آزرد. بهترآنست که توده سروده های مغازلتی ایشان را اگر نا خوش دارند نپذیرند مگرآنانکه نام «عشق» برخود بسته‌اند اندرچامه وچکامه راه دیگرگیرند :

مردمیکه بی‌ساز ونواهمی رقصند مغازلات سرایندگان نشان دربر انگیختن شهوت چه مدخلیت است ؟!

مهاجات ـ «هجا» همان‌زبان‌شکوه شاعراست و اندراوترك ادب بیازست !! چنانکه اوستادان باستان مقصود را شناخته واندر شکایت تنها حکایت پرداخته اند .

سروری سیستانی را است :

ندانستی که نبود رسم مردم | نهفت اندر تکلم نیش کژدم
خردمند از پی آزار کس نیست | نیازارد کسی را جز خرد گم
چه خوانی گاو بی دم وسرویم | توخودمیگوسرو بشناسی ازدم(۱)

رودکی راست : (وخود پیداست که درحق کسی است که پیشهٔ مام او مطربی است)

بابات بکوه و دشت خاشاك زدی
مامات دف دورویه چالاك زدی

با اینکه درهجا نامی نبرده اند ترك ادب نکرده اند ودیگری پاداش آنهمه خونخواری و نابکاری چنگیزرا تا این اندازه روا داشته :

دیو در آمد دگر بملك سلیمان
تاز سلیمانیان برد سروسامان
ویران بنمود آنچه بود خود آباد
آبادش را خدا نماید ویران
خیره چنگیز ترك نازك خونریز
آسان بگرفت شش حصارخراسان
برخون آلود خاك پاك وی ازجهل
جهل مبادا هرگز در سر انسان

تا پایان قصیده یك صد و بیست بت است و تذکار همه اشعار دشوار است .

صاحب **تحفهٔ اکبری** (۳) اندربارهٔ این اشعار گفته : «سبب قتل هفتصدشاعراست وشیخ عطاردراین شماراست»

ازاینجاست که میگویم: چرا گفته : سخنوران هیچگاه زبان بنفرین بیدادگران نگشوده اند وشعری براین رویه نسروده اند ؟..

اندربارهٔ تیمورشاعری **صبوری** نام گفته :

دانی زچه شاه تمرشد لنك | افکندم ازکف هجوش سنك
آنسنك که تا گردد گردون | گیرد میدان بنشانش تنك

---

(۱) این هجاگذشته از بی آلا شی اندرزآمیز نیز هست .

(۲) ندرمعنی شش حصار فرومانده ام ظاهرا بغلط استنساخ شده .

(۳) طبع بمبئی صفحه ۵٤۸ باب نهم : دبیری وشاعری

یارب گردوش فزه پاداش		یارب کیفرش کناد خدنك(۱)

باری چون شاعررا آزاری میرفته تنها مهاجات را پی آرامش خاطر میگفته و بیاد آن ناگوارنگهبانیش مینموده و آزارکسیش مقصود نبوده و خود ناستوده است .

خلوتی کـه اندرشاعری دارای منزلتی است بنکـوهش این دون مردمان ازمردمی آوارگان فرماید : «گاه صفحه برداری وهمت گماری که من شاعری ماهرم مدیحه گویم صله جویم اگر ندهی گله آغـازم وهجا سازم و برآنچه خودسزاوارم ازهتك حرمت فرونگذارم»

ازاین گفتارها پیداست که اوستادان پیشین و پسین متفقاً ازمهاجانی که متضمن برخی بشرمی است روگردان بوده اند ومرتکب وی رانکوهش میفرموده اند وبظهوراینرجها وعشقی ها اظهارناخشنودی نموده انـد . هم آنجا که حکیم ابوالقاسم فردوسی فرمود مقصود آگـاهی محمود بوده (چون غایت اشتهار را داراست ذکروی بیجاست).

فکاهیاتـ اما فکاهی بقدری پست است که قابل تذکارو داخل اشعار نیست و اشعار برنادانستن سرایندگان بی ارج وبهای آنهاست واین خود بجز طبیعت های ارباب قریحت است و برهر داننده نهفته نیست (۲) اشعاری که متضمن باده گساری است جزسخن باری نیست و بینش سخـوران از آن برائت ذمه خویستن کنند خدای راست

حیف بر حور و جنـا ت بر ملایك بسته ام

گر زخـون دختران رز بـود مهبـای من

(داستان) گویند بنزد قاضی بلخ شاعری شعری که حاکی بر« ساده نوشی وساده بوسی ..» بود برخواند قاضی برای اجرای جدش فرمان داد . شاعر گفت :

خدای ازمن حد برداشته است بقوله **یقولون ما لایفعلون** . قاضی لختی اندیشید وازعقوبت وی بازگردید . پس شعران اندرانعـاریکه دعوی باده گساری وساده دوستاری کنند معذب ومعاقب نخواهند بود.

سید محمد علی مرتضوی (صغیر)

---

(۱) این هجا طبق ارز اوستادان تیست وازمتوسطین ست

(۲) غرض از تذکار این گفتارها تزیه شاعر بحق ندم است

این نگارش آقای صفیر را از آنجهت چاپ کردیم که ایشان که از نگارش شعردرایران دل آزرده بودند اینک اعتراف می‌نمایند که آن نگارشها بجا بوده و آدمی نباید عمرعزیزخودرا بژاژخایی و یاوه سرایی بگذراند .

واینکه مینویسند چرا پیمان درشتی میکند و پند را بزبان نرم نمی‌گوید ما پاسخ ایشان را بشعرهای **واقف** حواله می‌کنیم

زپند دوست مرنج ارچه تند باشد و سخت
که دشمنی است ز اندرز دوست رنجیدن

این ایراد را دوستان همیشه بر ما **دارند** که چرا تندی میکنیم . باید دانست که نگارنده پیمان یک‌مرد آلمانی یا انگلیسی نیست که در برابر پیش آمد های ایران خونسردی نماید این نگارشها ازیک **ایرانی است و یک ایرانی چگونه میتواند در برابر این ناسزایی ها خونسردی کندوخروش‌ازدل برنیاورد ویازبان‌بنفرین‌ونکوهش باز نکند ؟!**

شعردرایران با حالی که داستانش دانسته شد مایه بدبختی بوده وشعرا بمردم جز درس چاپلوسی وهرزه‌گویی وساده پرستی وبیعاری نداده‌اند . این پیش ما روشن ترازآفتاب است که آن داستان ننگین مغول که درایران روی داد یکی ازجهت های آن رواج‌شعردراین سرزمین بود . با اینحال‌چگونه ما میتوانیم با شعرای یاوه گوخونسردی کنیم وتندی ننماییم ؟! اگر کسی خانه اش را دربرابرچشمش ویران کنند آیا میتواند نرمی نموده وتنها به پند واندرز بسنده کند وخروش وفریاد ازدل برنیارد ؟!

پیام ...

اگر کسی در انجمن نـا بینایان بلاف برخاسته چنین گوید : « من چهره‌ام همچون آفتاب میدرخشد و نورازسرم بآسمان بالامیرود» چه گوران این لاف را باورنمایند وجه ننمایند باری برلاف زن راه عذری بازاست ولی اگر کسی چنین لافی‌را درانجمن بینایان بزندآیا چه عذری دردست خواهد داشت ؟...

اگر کسی درزنگباریا حبشه زبان بگراف گشاده بگوید : «شعرای ایران مردمانی فوق العاده هستند ازقبیل انبیاء واولیاء که گلزارخاطرشان ازسرچشمهٔ فیض آب میخورد ... طبیعت این گروه‌را حالات وکیفیاتی ظاهر میشود که باید اسم آن را روحانیت گذاشت زیرا در اینحال ازقالب لفظ وصورت بیرون مـیآیند ودرفضای بازمعنی وحقیقت پروبال گشاده پرواز میکنند . دراین موقع چیزهایی میبینند که ما نمی‌بینیم واسراروحقایقی بر آنان مکشوف میشود که برما مستورو پوشیده است . آنوقت است که پای لفظ لنگ میگردد وقامت رسای معنی‌را جامهٔ لفظ کوتاه میـآید . شاعر میخواهد که تند بـاران حقیقت راکه برساحت دلب او میبارد همه را در ظروف لفظ نگهدارد وتسلیم تشنه لبان وادی طلب فرماید ...»

درآن جایگاه دور ازایران درمیان آن مردمان بیخبرچنین سخنانی شگفت نخواهد بود و برگوینده چندان ایرادی نیست . «فرصتی جسته و گزافهایی بهم بافته» اگرهم کسی باورنکرده باشد . ولی بسیار شگفت خواهد بود اگریکی این سخنان‌را درخود ایران راند وازانجام چنین گزاف بافی اندیشه ننماید !

زیرا ما که شعرای ایران‌را میشناسیم وازچگونگی شعرسرایی آنان آگاهی درستی داریم آیا در آن گزافها ما چه دیده خواهیم نگریست و

گوینده را چگونه کسی خواهیم شناخت ؟! آیا با چنان دعوی یا درهوای بی بنیادی حقیقت برخود مانیزمشتبه میگردد ؟.

درایران ما همه میدانیم که پارهٔ شعرا جربزهٔ خدا دادی ندارند و شعر با صدگونه سختی میسرایند و اینان نه این که « درفضای بازمعانی» پرواز نمیتوانند همیشه درسنگلاخ الفاظ آواره میباشند .

پارهٔ دیگر که **جرزه خدا دادی دارند** اینان هم پس ازچندین سال رنج وریاضت که ورزیده میشوند بازاختیارشان بیش ازهمه در دست قافیه ووزن میباشد و کمتر روی میدهد کــه یك معنی را تغییر نداده برشتهٔ نظم بکشند .

دلیل بهتر این مطلب آن شیوه ایست که بیشتر شعرا در غزل «بلکه درقصیــده وقطعه نیز» دارند وبتناسب سخن پای بند نمی باشند . بدینسان که دریك غزل در هر یك بیت موضوع جداگانه را میآورند وازعشق باری بموعظه وازموعظه بفلسفه وازفلسفه بباده پرستی میگذرند . این شیوه بسیارنا بسند است وشعرا از ناچاری بهآن گراییدهاند چراکه رشتهٔ اخبار را نه در دست اندیشه وفهم خود بلکه دردست قافیــه ووزن دارنــد

کسیکه درتابستان پوستین خریده وبردوش کرده بود . یکی ایراد گرفت وجهت را پرسید . اوپاسخ داده گفت : « درنسیه فروش عبا نبود» مقصود آنکه چون پول درکیسه واختیار نداشته بلکه اختیاردر دست نسیه فروش بوده واوهم عبا نداشته باهمهٔ گرمی هوا پوستین بوی پوشانیده .

همین است حال بسیاری از شعرا کـه چون اختیار سخن را دردست خود ندارند از این جا تناسب درسخنان ایشان پیدا نیست « مگرتناسب قافیه » . !

بهمین جهت بزرگان ودانایان ازشعرپرهیزمیجویند چراکه می — خواهند رشتهٔ اختیارخود را بدست وزن وقافیه بسپارند

زبان ترجمان دل باید بود وسخن جز اندیشه را نباید نمود . ولی در شعرسرایی این ترتیب بهم میخورد ودل واندیشه از حکمروایی باز می ماند

در اینجا میتوان سخن‌را بجامه واندیشه را بتن تشبیه نمود . جامه برای نگهداری تن میباشد ودراین‌میانه باید بپاکیزگی‌وخوش نمودی‌آن

کوشید . ولی اگر کسانی رخت را تنها برای آرایش در تن کنند وجز بخشنمودی آن نکوشند چه بسا درتابستان رختهای سنگین و بیجایی را در تن کنند وازآسایش تن بکاهند و با درهنگام زمستان با پارچهای نازك خود را بیارایند وبدین سان تن را ازسرما رنجوردارند .

کوتاه سخن : جای تردید نیست که شعرا هیچگونه برتری بردیگران ندارند وشعر با نثرجزاین یك فرق ندارد که این یکی ساده است و ناسنجیده وآن یکی سنجیده است وتکلف آمیز:

سنائی در سرودن حدیقه همان حال را داشته که **خواجه نصیر** در تألیف اخلاق ناصری . **انوری** در بهم بستن قصیده های تکلف آمیز خود بدانسان بوده که **حمیدی** در نگارش مقامات حود **سعدی** در پرداختن بوستان و گلستان جز بیك حال نبوده . **حاج ملااحمد نراقی** درپیوستن اشعار طاندفس به حالی بوده که همو در نگارش معراج السعاده .

عبید زاکانی درسرودن نظم‌های هجو آمیز ودر پرداختن نثرهای شوخی انگیزجز یك عبید نبوده. همچنین است داستان دیگران با دیگران - نیکان با نیکان بدان بابدان .

این سخن که شعرا بهنگام شعرسرایی حال دیگری پیدامیکنند ودر های معانی بروی آنان باز میشود جزدروغ آشکار نیست دروغی رسوانر از داستان عوج بن عنق وافسانه کرکرة بن صرصره . من نمیدانم شما چگونه به این دروغ برخاسته‌اید ؟!

دریغا ! از همه شعرای ایران که شماره شان بهزارها میرسد بجز ازفردوسی که شاهکاری پدیدآورده و بنیادی برای زبان فارسی گزارده ازدیگران کسی که یك هنرفوق العاده ازخود نماید سراغ نداریم .

باگفته پیداست که شعرا نیك وبدرا توأم دارند . ولی نیکان جزیك رشته کارهای عادی را (ازمثنوی سرودن وسخنان حکیمانهٔ دیگران را برسته نظم کشیدن وبهاریه ساختن و ماننده اینها) انجام نداده اند . ولی بدان بدستاویزشعرزشتکاری وزشتی را ازاندازه گذرانیده اند با اینحال چگونه کسانی اینانرا از شمارانبیاء واولیا میشمارند؟!

من هم یکتن ایرانیم وسرفرازی ایرانیان را خواهانم . من آرزو- مندم که کاش شعرائیکه ازایران برخاسته‌اند همگی مردان بزرگواری بودند

وهریکی ازراه دیگری بنیکی نودهٔ ایران میکوشیدند . ولی چه باید کرد که چنین نبوده‌اند واگرچند تن ازایشان باندازه عادی نیك بوده‌اندانبوه دیگری بی‌اندازه بدی داشته اند . کنون هم با گزافبافی‌چارهٔ کار نمیشود. و آن زشتی ها وپستیها ازمیان دیوانها وتذکره ها بیرون نمیرود .

مگر یك راه چاره درپیش است وآن اینکــه بدی بدان گذشته را بگوییم وپستی‌ها وزشتیهای آنان را بازنماییم تا ازاین سپس بدان پیدا نشوند ونیکان هم نیکترو بهتر گردند وبرای همین‌منظوراست که زبان باین نکوهش‌ها باز کرده‌ایم . وگرنه بدگویی ازچامه سرایان برای‌من هنری نیست من کارهای بسیار مهنراز آن دارم .

شعردرایران ازدربارهای استبدادی برخاسته ودرمیخانه‌ها پرورش یافته واینست که بیشترابزاردست یاوه بافان وبیهوده گویان بوده . کنون در این زمان ما هم بیشترشعرا جزبیهوده گویی نمیکنند واز اینراه ریشه هوش وخرد خود ودیگران را میکنند .

درخت‌را ازمیوه‌اش باید شناخت. اگر آنهمه شعرای‌ایران«گلزار خاطرشان آب‌ازسرچشمهٔ فیض میخورده» پس چگونه این‌همه‌عیبها وبدیها درمیان توده پیداست ؟

مردمی که هزاران نبی و ولی ازمیان آنان برخاسته چرا باسنی حالش آن باشد که هست ؟

وآنگاه شعرای ایران بمردم چه یاد داده‌اند ؟! مگردیوانهای آنان دردسترس ما نیست که می‌بینیم‌همه سخن ازپادشاهان‌ترك ومغول‌وازعشق بازی با یاران پنداری وگفتگوازساده وباده وطعن برخدا وپیغمبران و غلو دربارهٔ آنان هجو ودشنام بیکدیگر ومانند اینهاست ؟آیا نَمِ باران حقیقت برساحت دلشان میباریده ؟!

اگربگویی: مولوی مثنوی را سروده میگوییم : سودش‌چیست ؟!آیا آن پندارهای بیسروته‌صوفیان که خودگوینده نیزسردرنمیآورده چه‌سودی جززیان میتواند داد ؟!

یا اگربگویی : شعرا درغزلهای خود هم‌اندرزهای بسیاری برشتهٔ نظم کشیده‌اند . میگوییم : اندرزیکه بادهن می‌آلوده بسرایند جزگردن

کشی نتیجهٔ بیرون نمیدهد . مگر اندرز شنو نمی بیند که خود شاعر در یک بیت پیش از آن چه گفته وچه کرده وبا اینحال چه اثری براندرز او بار می کنند ؟!

شما اگر با نجمنی درآمده نخست دستگاه باده‌خواری درچینید سپس چند دهان آواز بخوانید و«یار! یار!» بگویید و پس از آن چند دست نرد وشطرنج بازی کنید وپس ازهمه منبری بگزارند وشما بالارفته بمردم موعظه کنید ـ آیا این موعظه شما چه اثری خواهد داشت جز آنکه مردم را بدتر ازبد گردانید ؟!

حاج تاج واعظ خراسانی معروف همین حال‌را داشت واین بود که موعظه های اوجز بدرد مسخره بازی اعیان تیره درون استبداد نمیخورد اکنون این اندرزهای شعرا را نیز«موعظه حاج تاجی» باید نامید .

هر گروهی همینکه جلوی بدیهای آنان گرفته نشد روزبروز بر بدی میافزایند واز نیکی میکاهند وسرانجام نیکان نیز بدنام میگردند .

درایران سادات حرمت بیاندازه داشتند و ازپارساترین وپاکدامن ترین‌مردمان بشمارمیرفتند ولی‌درسایه آنکه کسی جلوگیری ازبدان‌ایشان نمیکرد آخر کار باینجا رسید که دسته هایی‌ازآنان بقولدوری برخاسته سر راه برحاجیان میگرفتند وزشتی‌های بسیار ازآنان سرمیزد ونتیجه آن‌شد که نیك وبدهمگی‌حرمت خود را ازدست دادند همچنین دسته‌های دیگر.

شعرا نیزچون کسی بدآنان را نگفته و زبان بخرده گیری نگشاده اینست تودهٔ انبوه ایشان با هر بنیادی ستیز برخاسته و بهرآیینی پشت پا زده اند .

جهان با دین آباد است . ولی اینان بیخردانه بدشمنی دین برخاسته مردم را ببیدینی وبیباکی دلیر ساخته اند . آیا آندسته شعرای خراباتی که همه سخن ازمی وباده وپیر خرابات میرانند اگر بی دین نیستند پس چیستند ؟ !

سرفرازی آدمی بسا بی نیازی است . ولی اینان منت خواری و وگدایی را عارندانسته همیشه از این دریه آن دردویده اند بلکه بسیاری ازآنان هجو را وسیله ساخته قولدوری می نموده اند وبا زوروپول‌ازمردم میخواسته اند .

بیزاری ازستم در نهاد هر کسی نهاده شده ولی اینان همیشه‌ریزه

خوار خوان ستمگران بوده‌اند وهرستمی که آنان کرده اند اینان جـامهٔ دادگری برآن پوشانیده‌اند .

هرکسی ازبیهوده گویی گریزان است وآن را عارخود میشماردولی اینان بیهوده گویی را هنرخود میشمارند ودیوانها درستایش یـار پنداری میبردازند وصدها پنداراززبان پیرمیکده (ملا خرقیل) ساخته برشته نظم میکشند . لیلی ومجنون دوتن تازی‌بیابانگردکه نمیدانم بودند یا نبودند بداستان ایشان صدها عمرهدرمیسازند مردیکـه صد ارج و احترام دارد خود را «سك یار» میگردانند .

کسیکه هرگزباده برلب نرسانیده احمقانه دم ازبد مستی میزنند . مردی که هیچگاه نگاه بروی ساده‌ای نکرده بی غیرتانه لاف ساده‌پرستی میزنند . هرکسی خود را رند تروقلاش ترمیستاید. هریکی دیوانگی‌بیشتر ازخویش‌مینماید . این یکی‌شب را بیخبروآسوده‌خوابیده بامداد میسراید: «دیشب‌همه‌شب‌سرشك میباریدم» آن‌دیگری با قدراست داد میزنند : پشتم دوتاشد ازهجرآن یار.. مگرشعرچیست که این همه‌آلودگیها را برتابد؟!

آنکسیکه میگوید :«گلزارخاطرشعراآب ازسرچشمهٔ فیض میخورد» آیا این شعرشاعراصفهان رانخوانده :

هرآن شاعری‌کو نباشد هجا گو
چو شیریست چنگال ودندان ندارد
خـداونـد امساك را هست دردی
که الا هجـا هیچ درمـان ندارد

آیا نخوانده که همان شاعرگدایی وقولدوری خود را بیشرمانه با سورهٔ قرآن بسنجش نهاده میگوید .

چه نفرین بود سـولهب را زایـزد
مـرا هجـوگفتن پشیمـان ندارد

آیا نخوانده که بازهمان شاعرمیگوید :

سه شعررسم بود شاعران طامع‌را
یکی مدیح ودوم قطعهٔ تقـاضایی
اگربداد سوم شکر ورنداد هجـا
ازاین‌سه‌من‌دو بگفتم‌دگرچه‌فرمایی

آیا نخوانده که ابوالعلای گنجه‌ای دربارهٔ داماد خود مگوید :

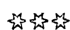
خاقانیا اگر چه سخن بك دانیـا
یك نکته گویمت بشنو رایگانیـا

هجو کسی مکن که زتومه بود بسن
شاید ترا پدر بود و تو ندانیا

من هنوزازدشنامهای بیشرمانه آنان دست نگـاه داشتم : هنوز از سوزنی ومختاری غزنوی وایرج میرزا ودیگران سخنی نیاوردم .

کسی تا چه‌اندازه بی‌انصاف باشد که بگوید اینان «تندباران‌حقیقت بر ساحت دلهایشان میباریده» ؟ آیا بهتر نیست که بگوییم : تند تگرك بی‌آزرمی و بیعاری بوده که برساحت دلهای‌اینان باریده واین است که اثر شرم وآزرم بازنگزارده ؛

آری من انکارنـدارم نیکانی نیزدرمیـان شعرا بوده ولی اینـان بسیارکم بوده اند . نیزانکارندارم‌که شعر اگر بی تکلف درآید چه‌بساکه برنثر برتری پیدا می‌کند . ولی‌اینگونه شعرها بس اندك میباشد .



اما دفاعیکه ازانوری کرده‌اید بگفته مردم‌عوام از پیغمبران جرجیس را پیدا نموده اید . باری‌خوب بود **ازشعرای آبرومند ازناصرخسرو وسنایی وابوحنیفه اسکافی وماننداینان هواداری کنید.** انوری با آن آلودگی های زشت چگونه شما ازاوهواداری مینمایید ؟!

اما شعر:

(بزرگش نخواننـد اهل خرد   که نام بزرگان بزشتی برد)

که درپایان مقاله خود آورده اید دیگرشگفت تـرودیگرزشت تر است . ازاینجا پیداست که شما ازآیین گفتگوواستدلال پاك بیخبرید .

زیرا من عیب های بزرگی برانوری میشمارم ومقصودم آنست که‌او ازپست ترین مردمان بوده وشما باید نخست پاسخ آن عیب‌هـا را بگویید نه اینکه پاسخ آنها وا نداده چنان شعری بخوانید !

اگرراه این باشد که شما پیش گرفته اید ما دیگر نباید بهیچ کس خرده بگیریم و عیبهایش را برشماریم ، دزدان زندان شهربانی هم‌همین که بپرسیم‌چرا دزدی کردی بیدرنگ این شعررا خواهند خواند .

شمااگرمنطق خوانده‌اید تا«صغری» مسلم نباشد انوری بر« کبری» بارنیست شما باید نخست ثابت نمایید که انوری ازبزرگـان بوده سپس این شعررا بخوانید آیا بربزرگی انوری چه دلیلی دارید ؟!

آیا شما آن قطعه انوری را که میگوید : «قاصد خویش را فرستادم تا آخرخوانده‌اید یا نه ؟ اگر نخوانده‌اید بخوانید وازاین گفته های خود شرمسارشوید ! واگرخوانده و با اینحال هواداری ازاومی کنید بارك الله برشما .

دریغا ! مگردرایران تا این اندازه کمیابی بزرگان است که شاعر یاوه گوی نابکاری را ازبزرگان بشمارند ؟!

دریغا ! مگرغیرت تااین اندازه کم‌شده که‌مامردی راکه بآن آشکاری اقراربنابکاری می کند ازپیشوایان بیانگاریم ؟!

من سخنی راکه تاکنون نگفته بودم دراینجا میگویم : نابکاری با نرینه یا بگفته شعرا ساده پرستی زشت ترین عیب وپست ترین نا مردی است . این کامگزاری درطبیعت آدمی نهاده نشده وآنانکه دنبال این کار میروند بیمارانی بیش نیستند وبگفته عوام «آزار» دارند واین بیماری‌جز ازبیماریهای‌دیگراست آنهم‌جزازراه کاربکسی سرایت نمیکنند. پس‌هرکه پی ساده‌ای میرود ولذت ازاین نابکاری میبرد بی شك خود اوزمانی سادهٔ دیگران بوده ودرآن زمان بوده که باین بیماری گرفتارگردیده .

کسی تا پردهٔ شرمش بادست دیگران دریده نشده باشد بدربدن پرده شرم وآزرم بچه های مردم گستاخ نمیشود .

پس هرکس که پی چنین نابکاری است بی گفتگوخود اوآن رویهٔ نابکاری را هم دیده وازپست ترین وپلید ترین کسان میباشد .

چیزیکه هست دربارهٔ شعرا احتمال دیگرنیزهست وآن اینکه آنان بخیره زبان بچنان سخنانی باز کنند بی آنکه براستی خداوندآن کارباشند چه شعرا ازاین نادانیها فراوان دارند . هرگزمی نخورده لاف بدمستی میزنند . دل نباخته وياری نداشته ازدرد عشق مینالند . درس نخوانده و چیزی نیاموخته دعوی دانش میکنند . دراینجا نیزاحمقانه پنداشته اند که دم ازساده پرستی زدن یا درستایش چشم وابروی پسری شعرسرودن اگر چه پاك دروغ باشد هنری است .

گواه این سخن : شرح حال صادق ملا رجب است که مردی بوده گوشه گیر با قرآن نویسی روزی درمیافته . ولی از نادانی و کودنی آن همه سخنان زشتی را برشته نظم کشیده و بخیره وبیهوده خود را رسوای

جهان گردانیده . خاك برسر نادانیش !

دیگران را نیزازاین قیاس میتوان گرفت . ولی بهرحال درخور نکوهش اند وباید همیشه نامشان را بزشتی برد . زیرا پیداست که یك مشت بیباکی بیش نبوده‌اند وازبهرخوشدلی دیگران خود را آلوده هر بدنامی مساخته اند .

ایکه سرمایهٔ خرد داری مکن ازیاوه‌گو هواداری
یاوه‌گو ننك تودهٔ بشراست یاوه‌گویی زهر بدی بتراست

(کسروی)

(ازشماره ۲ سال۲ پیمان)

خیام ومولوی وعطار

من اگر طرفدار پیمان نباشم دردوستی با شما پایدارم و بنام این دوستی است که مجبورم پارهٔ اعتراضات برسما بنویسم : **خیام** با شهرت عالمگیر خود یکی از بزرگان ایران محسوب است والبته روا نیست که شما بدگویی ازاو بکنید .

درموضوع مولوی وشیخ عطاروصوفیه هم من رفتارشما را نمی پسندم هرملتی باید قدر بزرگان خود را بداند

(نبوی)

میگوییم: چون نویسنده عنوان دوستی را پیش آورده ماهم دوستانه با ایشان گفتگو میداریم. ولی اینحال برما ناگواراست که برادران ایرانی ما پشت پا بمنطق زده‌اند وتوگویی ناگزیر میباشند که همیشه دور ازمنطق گفتگو نمایند .

ما را با خیام ومولوی ومانند ایشان چه دشمنی درمیان است که بیجهت تعرض بایشان بنماییم ؟!

ما همیشه یکرشته سخنان روشن ومنطقی مینگاریم وبهر گفتهٔ خود چندین گواه ومثال یاد میکنیم . ولی کسانیکه با ما بگفتگو برمیخیزند بهمین یك جمله بسنده (قناعت) میکنند که فلان وبهمان ازبزرگان است و نباید تعرضی بایشان نمود!

خدا خرد را بآدمیان بخشیده که بدستیاری آن نیك را از بد بازشناسند . برزگا زیانکاری کسانیکه خرد را پامال **هوس** وتعصب میسازند .

خوب دوست گرامی ! ما ازشما میپرسیم :

میزانی که شما برای شناختن بزرگی کسانی دارید چیست ؟.. بعبارت

دیگرمایهٔ بزرگی چیست وآیا چگونه کسانی بزرك شمرده میشوند ؟..

آنچه ما میدانیم بزرك آن کسی را میتوان گفت که نیکیهایی بتودهٔ مردم کرده وسودهایی رسانیده باشد :

مثلا اگر کشوری آشفته ونا بسامان است مردی دست‌از آستین‌برون آورده چارهٔ آن آشفتگی را نماید . یا اگردشمن بیگانه ای رونموده خواب وآسایش برخود حرام ساخته جلوگیری از دشمن بکند . یا اگر ستمگری بریك توده چیره گردید قد مردانگی برافراشته سرآن ستمگر را بکوبد. یا اگرمردم بگمراهی افتاده اند براهنمایی برخاسته گمراهان را براه رستگاری بیاورد .

یکایك چه شمارم اینگونه کارهاست که کسی‌را به بزرگی میرساند .

ولی آنکسانیکه شما نام میبرید ازهیچیکی چنین‌کارهایی سر نزده. بلکه هریکی ازآنان چندان درمانده و بیچاره بوده اند که نان از دست دیگران میخورده اند .

درگوشهٔ تنها نشستن وپیاپی شعرسرودن یا چیز هایی نوشتن چه سودی بمردم دارد تا کسی ازاین راه ببزرگی برسد ؟!

اگر بگویید اینان بمردم راه‌نشان داده‌اند وپند واندرزسروده‌اند. میگوییم : ازپند ها واندرزهای آنان ایرانیان جز زیان نتیجهٔ دیگری نبرده اند .

وآنگاه شیخ عطارومولوی چنانکه خود دوست ما مینویسند از پیشوایان صوفیان میباشند . پس ما حق داریم ازایشان بپرسیم که از کی صوفی شده اند ؟! یا اگرصوفی نیستندپس چگونه از پیشوایان صوفیگری هواداری مینمایند ؟! نیزحق داریم بپرسیم که چگونه هم خیام رامیپسندند وهم ازمولوی وشیخ عطارهوا داری می کنند؟!آری «بیرنگی‌وهمه‌رنگی» درایران شیوع یافته است .

شاید دوست ما نیزازپیروان این راه باشند .

ولی آیا ما میتوانیم اینان را معذورداشته زبان ازنکوهش بازداریم ؟!

بهرحال ازاین دونن پند و اندرزی که سود بمردم داشته باشد باز نمانده . گفتگوی وحدت وجود ودم ازعشق خدا زدن وآسمان وریسمان

بهم بافتن چیزهایی نیست که مردم بهرهٔ ازآنها دریابند .

مولوی وشیخ‌عطارهردوراه زندگی شان‌این‌بود که درکنج خانقاهی بنشینندوجزمثنوی بافی وغزلسرایی‌کاری نداشته باشند وروزی را ازدست مردم بخورند وچه بساکه پیروان را بدریوزه‌گردی و گدایی بمحله ها وبازارها میفرستادند .

ما اگراینان را ازبزرگان بشماریم ومردم را به پیروی ایشان بر انگیزیم نتیجه جزآن‌نخواهد بود که سراسرایران پرازگدا ودریوزه‌گرد بشود چنانکه تا چند سال پیش بود !

آن درویشها وگل مولاها وقلندرها که‌بازارهای ایران را پرساخته ومایهٔ ننك وعاربرای ایرانیان بود جزنتیجه پندها واندرزهای مولوی و شیخ عطارومانندگان ایشان‌نبود واین شگفت‌که دولت که‌ایران‌را ازاین ننگهارها گردانیده توگویی کسانی‌خرسندی ازآن‌ندارند واینست که‌پیاپی کتابهای شیخ عطارومولوی و دیگران را چاپ‌کرده بدست مردم میدهند که دوباره ازآن‌گدایان‌گردن کلفت پدیدارشود ! دراینجاست که باید نفرین ونکوهش ازاین پست نهادان دریغ نداشت .

اما خیام : اگرمقصود خیام ریاضی دان و ستاره شناس معروف است ما اورا ازدانشمندان ایران میشناسیم وهرگز نامش را ببدی نبرده‌ایم .

واگرمقصودآن خیام پنداری است‌که صدها رباعی بنام وی شهرت یافته شگفت ازشماکه ازیکسوی نام مسلمانی بروی خود دارید واز سوی دیگراورا ازبزرگان میشمارید .

من‌ازمسلمانی مگذرم : آیا با راهی‌که این‌مرد برای زندگی‌نشان میدهد مردمان میتوانند زندگی‌نمود ؟ .. شب وروزمست بودن ودم غنیمت شمرده اندیشهٔ آینده وگذشته را نکردن ازخدا بیخبرو بهمه چیز بی باور بودن - با چنین آیین چگونه میتوان راه زندگی بیمود ؟!

اگرمرد یك خاندانی این راه را پیش بگیرد جزنابودی‌آن‌خاندان چه نتیجهٔ دیگری بدست می‌آید ؟ ! اگریك مرد پیروی از این آیین شوم بکند جز بدبختی وسیاه روزی چه بهرهٔ میتواند یافت ؟!

با اینحال چگونه میتوانیم‌گویندهٔ این رباعی ها را ازبزرگان

ایران بشماریم ؟! **اینکه کسانی ازاروپاییان هیاهودرباره این شاعر ورباعیهای او بلند کرده اند من چنین میپندارم که آن کسان مقصد سیاسی داشته اند** ومقصودشان ازپا انداختن ایرانیان بوده‌است وگرنه هیچ خردمندی آن سرسامها را فلسفه نخواهد نامید .



این شگفت ترکه ازایرانیان صدها بزرگانی برخاسته که‌هریکی‌از ایشان مایهٔ سرافرازی دیگریست . ولی ایرانیان آنان را فراموش ساخته دست بدامن یك مشت یاوه بافان‌بیکاره زده اندکه هریکی جززیان بهره دیگری بایران نداده وازاینجاست که ما بشك افتاده میگوییم دراین کار دست دشمنان وبدخواهان ایران درکاربوده ومقصودی جزبرانداختن بنیاد ایران نداشته‌اند .

یك مردمی را چگونه میتوان معذورداشت و زبان بنکوهش آنان بازنکردکه مردان گرانمایه‌بزرگی راکه ازمیان ایشان برخاسته فراموش کنند وازآنسوی نامهای یك مشت یاوه‌گویان‌را بر زبانها انداخته وهر گزنخواهند دست ازدامن آنان بردارند ؟؟

ازآغازمشروطه هنوزبیست واند سال نمیگذرد و با اینحال اندکی مانده‌که نامهای همه پیشاهنگان آن جنبش تاریخی فراموش‌گردد .ولی فلان شاعرچاپلوس‌ستایشگرسنجروسنقرکه‌قرنها پیش‌ازاین‌دردورهٔزبونی ایران برخاسته وداد چاپلوسی وفرومایگی داده نام او همیشه برسرزبان ها باشد .

بزرگان ایران را من برای شما بشمارم :

آقای سید محمد طباطبایی و آقای سید عبدالله بهبهانی که سالها با دربارقاجاری نبردکرده ودرسایـه کاردانی و مردانگی خود بنیاد مشروطه را نهادند . **آقای آخوند خراسانی و آقـای شیخ عبدالله مازندرانی** که درسایهٔ پشتیبانی که‌ازمشروطه‌نمودند بزرگترین منت را برگردن ایرانیان دارند .

سیدجمـال‌الدین واعظ که آنهمه کوششها درراه بیداری‌ایرانیان بکاربرده وسرانجام جان خود را دراین راه باخت

شیخ‌سلیم‌وثقه‌الاسلام‌وضیاء العلما ومیرزا علی آقاواعظ که

پس از کوششها در راه مشروطه سر انجام طناب سیاه را بگردن خود گرفتند .

مؤیدالاسلام مدیرحبل‌المتین که سی و اند سال درهندوستان‌روزنامه‌مینوشت ودراین‌مدت هرگزقدم ازراه مسلمانی وایراندوستی بیرون نگزاشت .

یکایك چه بشمارم . همه آنکسانیکه در راه مشروطه بپریا می‌کوشیدند وگزندها در این راه دیدند هر یکی حق دیگری درگردن ایرانیان دارد وخود شایسته‌نجاتست یك توده است که نامهای چنین کسانی را فراموش نسازند (۱)



برای‌ایران اینگونه مردان‌جانسپاروکاردان در بایست‌است . ازشاعر یاوه‌گویی چه‌سودی‌خواهد برخاست؟

این تاریخ درجلوماست . درآنروزکه سپاه خونخوار مغول بردر نیشابوررسیدند وروزی بودکه دلهای هزاران زنان وکودکان ازترس همچون بید میلرزیدند روزی بودکه ملیونها کسان مرك سیاه را دربرابر چشم خود میدیدند . دراین روزشیخ **عطاربزرگترین صوفی زمان خود زنده بود ودراین شهرمیزیست . آیا چه سودی ازاوبهرهٔ مردم‌گردید ؟! درچنین روزسخت‌کدام گره ازکار نیشابوریان گشاد ؟! هیچ ! هیچ ! هیچ !** همچون دیگران زبونی نموده وهمچون دیگران کشته گردید .

ولی اگربجای آن قطب الاقطاب یك مرد جانبارکاردانی بود بی شك چاره‌ای بدرد مردم میکرد . نمیگویم **شاه عباس** یا **نادرشاه** یا **رضا شاه‌پهلوی** میگویم: یك‌**ستارخان قرچه داغی** یك **اسدآقا قشنگچی اگرآنجا** بود باری‌کاری مینمودکه مایه سرفرازی ایران باشد چنانکه **شمس الدین‌خطیب تبریزی** دربارهٔ تبریز کرد ودردوبارکه سپاه‌خونخوارمغول آهنك تبریزکردند اودرسایهٔ غیرتمندی وکاردانی خود شهررا ازگزند آنان نگهداشت .

---

(۱) کسانیکه میخواهند بدانند چه راد مردانی در راه بدست آوردن و پایداری مشروطه ایران از دارایی وجان خود گذشته اند تاریخ مشروطه ایران نوشته شاد روان کسروی را بخوانند

با اینحال آیا جای افسوس نیست که ایرانیان **شمس الدین** را پاك فراموش نمایند وهرگزنامش را نبرند ولی عطار را زبانزد همگان گردانند !؟ آیا نتیجهٔ اینکارجزآن خواهد بودکـه همگی مردم شاعر و مثنوی باف گردند ومردم غیرتمند وجانسپار کمیاب ترین چیز باشد !؟

آیا جای افسوس نیست که تبریزیان نام **ستارخان و اسد آقا** وصدها غیرتمندانیراکه ازآنشهر برخاسته فراموش کنند و بنام **مهستی** یك زن تردامن گنجه‌ای دبستان برپا نمایند؟! یا **قطران و همام و نثار** راکه یاوه‌بافان هرزه‌گردی بیش نبوده‌اند واز هرکدام جز یك‌مشت‌سخن یادگار نمانده مایه سرفرازی خود شمارند!؟

اگرکسانی پاسخ این‌سخنان را دارند بنگارند. وگرنه باگفتن یك جملهٔ دوراز منطق وخرد: «فلان وبهمان از بزرگان ایران هستند» چاره کار نخواهد بود.

(شماره ٤ سال ٢ پیمان)

گفتار چهارم

گواهی پاکدلان

گواهی پاکدلانه آقای فخر صمدی از کرمانشاه

گفتار پایین ازمهنامه گرامی «دعوت اسلامی» کرمانشاه که ازمهنامه های کهن‌سال ایران است آورده میشود . این مهنامه گفتاری‌را که ما در شماره هجدهم سال یکم پیمان درپیرامون شعروصوفیگری چاپ کردیم نقل نموده وآقای **فخرالتجار** که خویشتن ازدانشوران هستند . گاهی نیزشعر بطرز شعرای خراباتی میسروده‌اند آن گفتاررا خوانده واین شرح را نگاشته اندکه درشمارهٔ پنجم ازسال هشتم دعوت اسلامی چاپ یافته وما ازآنجا می‌آوریم :



بنده نمیدانم مجله شریفه پیمان درکجا طبع میشود ومستدعی است بناشرمحترم آن مرقوم فرمایید ازهرپست برای بنده بفرستند وگویاتازه منتشرشده است وبهتراست ازشمارهٔ اول برای بنده مرحمت فرمایندواقعاً مجله عالیقدراست باید خواند وباید استفاده نمود .

صاحب مقاله‌راجع بشعروشاعری عنوان خیلی‌بزرگی پیش کشیده‌اند وازصدرتا ذیل شعررا مفتضح نموده‌اند . واقعاً چیزغریبی است عجـایب اثراتی درگفتن ونوشتن هست یك عمراست شعرمیخوانم وگاهی هم‌خودم (شاعرنیستم) من غیررسم شعرمیگویم وحظ میکنم (حظ میکردم) و این صحبت ها دربین نبود وگاه‌گاه که ازغزلبات خودم :

مدام منع کند زاهدم ز شرب وسماع
ولی نشاید غافل از اینـدو بنشینم
ساقیا رطل گران ده کـه شوم مست وخراب
باده ار نیست ترا میکده باز است هنوز

برای رفقا میخواندم‌صدای احسنت احسنت بلند میشد ولی ازشماچه پنهان پس ازمطالعهٔ مقاله مندرجه درمجله شریفه پیمان بدون رودرواسی هرچه ازاشعارخودم ودیگران بنظرم می‌آید دلم بهم میزند . میگویند «المعنی فی‌البطن شاعر» من که خودم‌هرچه فکرمی کنم چه تأویل وتعبیری برای اشعارفوق بهم ببافم عقلم بجائی‌نمیرسد وشاید معنی این اشعار بنده دربطن دیگران است میگویند یك نفرشاعردیوان خود را نزد استادبرد واستدعا نمودحضوراً مطالعه فرموده وهرعبارتی غلط وناروا باشدانگشت روی‌آن بگذارد استاد قدری مطالعه کرده سپس کتابرا بهم‌نهاد وانگشت سبابه خود را بروی‌جلدگذاشت شاعربیچاره فهمید مطلب ازچه قراراست وراه خود را درپیش گرفت .

کنون هم بحکم مقالهٔ پیمان بایدکلیهٔ دواوین اولین وآخرین رابهم بست وانگشت روی‌آنها گذاشت‌ومنتظرشدکه صاحب مقاله دیوان خودشان یا دیگریراکه سراپا بدون پیرایه وخالی ازکنایه شاعرانه باشد بنظر قارئین برساند وخوب‌است آقایان شعرا وادبا واهل ذوق موافق‌یامخالف نفیاً واثباتاً مقالاتی بطورمسابقه درمجلات وجراید منتشرسازندکه قضیه حل شود یعنی حسن یا قبح‌این قبیل اشعاریا اینکه مسئول هستند وبرای جامعه اثرات نیك دارند یا ندارند معلوم شود .

کرمانشاه فخرصمدی (فخرالتجارسابق)

پیمان :

آقای صمدی عصه نخورند که معنی برای شعرهای خود نمیشناسند. دیگران نیزهمین حال را داشته‌اند آن شعرای خراباتی معروف که‌امروز شعرهای ایشان‌صدها بها افتاده گرخودشان زنده بودند وما ازایشان‌پرسش مینمودیم درمعنی شعرهای خود درمی‌ماندند زیرا آنان این شعرها را نه‌از روی فهم سروده اند ومعنایی قصد کرده اند بلکه به پیروی یکدیگرزبان این شعرهای بیمعنی بازکرده‌اند بی‌آنکه قصدی داشته باشند .

هم آنکسانیکه امروزدر تهران‌یا دیگرجاها زبان ستایش ایندسته

شعرا بازکرده‌اند و پیاپی مقاله دراینجا وآنجا مینو سند این بیچارگان هم این‌کاررا به‌پیروی یکدیگرمیکنند واگرمعنی اشعاررا بپرسیم اینان نیزدرمی‌مانند . چنانکه ما بارها این پرسش راکردیم وکسی پاسخ‌نداد. **واینکه آقای صمدی به این آشکاری حقیقت‌گویی کرده نشان پاکدلی ایشانست** دیگران هم دیریا زود باین حقیقت خستوان خواهند بود .



نگارش پایین را مرد دانشورو پارسا آقای سید حسین بدلا درقم نوشته ومیخواسته‌اند درنامه همایون بچاپ رسانند . ما چون آگاهی یافتیم بنام یگانگی که با اداره نامه همایون درمیان است خواستارشدیم که آقای بدلا نگارش خود را بدفتر**پیمان** بفرستند تا دراینجا همراه دیگرنگارشها درزمینهٔ شعرچاپ شود**تاهمه بدانندکه راهنمایی های دلسوزانه پیمان چه اثری برخردمندان وپاکدلان بخشیده** واگر مشتی یاوه‌گودرتهران هنوزهم دست ازدامن یاوه‌گویی برنمیدارندگناه ونپاکدلی ایشان میباشد. کسان پوچ معزجزازیاوه‌گویی چه هنردیگری میتوانند نمود ؟!

گواهی پاکدلانه آقای سید حسین بدلا ازقم

زیانهایی که امروزازآزادی شعروشاعری متوجه ماگشته محتاج به بیان نیست بلکه خود شعرای محترم هم تا اندازه متوجه شدند که قسمت عمده شیوع باده وساده پرستی وگزافه وهجوگویی ازطرف آنها شده .

چیزیکه هست ممکن است بگویند چون شعروشاعری امری است فطری وطبیعی ازاینرو نمیتوان‌آنرا محدودکرد لذا هرگاه برای شاعری حالت‌شعرگویی عارض شودنمیتواندازآن حالت جلوگیری کند ودرصورتی که شاعرشعربگوید وازخواندن وانتشار آن نمیتواند خودداری کند (قضیه شاعریکه شعرگفته وبرای آنکه آن شعررا نخوانده دردل گرفته بود معروف است)جواب این‌گفتارهم اینست که‌بسیاری ازچیزها است که‌فطری وطبیعی انسان است ولی بواسطه مفاسدی که برآزادی آن مرتب است

کاملا محدود گشته مثلا فطری وطبیعی انسان است که درهرمورد ملایم با طبع اعمال‌شهوت کند وحال آنکه اگراین قسمت محدود بروابط زناشویی نبود نظام عالم مختل میماند .

همین طور فطری‌وطبیعی انسان است که‌هر کس اندك تعدی باو بکند عصبانی شده اگرمانعی درپیش نباشد میخواهد اورا نابود کند ویالااقل صدمه بزرگی باوبرساند درصورتیکه این امرفطری اگربحال خودباقی باشد روزی میلیونها نفوس فدای این امرطبیعی میشود .

پس میتوان چیزهایی‌راکه فطری وطبیعی انسان است محدود کرده واورا منحصر بمواود مخصوصی گردانند . شعرهم ازهمین قبیل است که میتوان اورا محدود گردانید اما اینکه تاکنون آزاد بوده برای آنست که اشخاصی که بمفاسد آن پی بردند ازترس آنکه شعرا آنها را هجو کنند دم نزده ومسلماً کسانی که بمفاسد آن آگاه شده‌اند اگرگوشزدمی کردند ازقبیل عشقی وایرج ویغما بوجود نمی‌آمدند .

ما می‌بینیم امروز که آقای کسروی دامن همت بکمرزده و ازخوش آمد شعرا چشم پوشیده ومفاسد آنها راگوشزد مردم میکنند . کسانی از شعرا ازگوشه و کناربه پیروی ایشان برخواسته غزل سرایی وهجوگویی راکنار گذارده وقریحه شاعری خود را صرف موضوعهای مفید میگردانند وهمچنین کسانی‌ازدوستداران‌شعرازخواندن‌شعرهای بیفایده‌دست‌برداشته‌ودر جستجوی مطالب مفیده میباشند برای‌نمونه‌چندنفر ازاین‌اشخاص که‌با آنها دوستی‌داریم‌معرفی‌می کنیم که‌معلوم‌شودمیتوان‌شعروشاعری‌را محدود کرد !

۱ـآقای محمد میرزا همایون پور که ازشعرای خوش قریحه میباشد قبل ازانتشار پیمان غزل‌وهجو بسیارمیگفتند لیکن دراثرخواندن مجله پیمان بگفته خودشان یکدستمال بزرك یادداشت های شعری که همه درغزل و هجو بوده درآب رودخانه فروریخته وبعد ازآن هم هجووغزل‌را ترك کرده وبغیرازموضوعهای مفیده شعرنمیگویند .

۲ـآقای‌میرزا محمدعلی انصاری که دارای طبعی روان ذوقی‌سرسار است کلمه های شعری خود را منحصر موضوعهای دینی واخلاقی کرده .

۳ـآقای د وی که ازاشخاص‌شعردوست وعشق مفرطی بجمع کردن دیوان شعرا داشتند خواندن‌شعرهای بی‌فایده را ترك کرده کتابهای قاآنی وعشقی وایرج را فروخته وجه اشتراك مجله پیمان را داده ومیگویند تا زمانی که مجله پیمان منتشرشود ازدیوان‌شعرافروخته ووجه اشتراك پیمان را میدهم .

شماره ٦ سال ۲ پیمان

گواهی پاکدلانه ازآقای واعظپور

دوسه روزپیش ازجایی میگذشتم دونفرازشاگردان دبیرستان‌ندین راکه یکی تقریباً دوازده‌ساله ودیگری بسن شانزده میرسید دیدم دوازده ساله جزوه‌ای ازاشعارایرج که (ندانستم جزوهٔ هفتم بود یا عارفنامه) در دست داشت وبرای رفیق بزرگترازخودش‌می‌خواند من هنگامی نزدیك شدم که این بیت‌را میخواند . . . .

راستی ازنوشتن وتکرارنمودن آن دوباره دراینجا شرم می کنم پس ازخواندن آن علاوه نمود (ببخشید میخواهم گفته خود آن طفل را بنویسم) : این‌پدرسوخته چون بچه بازبود تمام اشعاروگفته هایش درهمین زمینه است .

خدامیداند ازدیدن‌این‌وضع بچه حالی‌افتادم ودلم باین‌طفل وامثال او که‌غیرازنفهمی واقتضای عالم کودکی گناهی ندارند چه اندازه‌سوخت. آری گناه درآن مرد خدانشناس وفرومایه است که برای خاطرپول وپر کردن‌سرکیسه‌خود آنها راگردآورده ودرجزوه های کوچکی که خواسته است بقیمت ارزانی تمام‌شده وخریدآن درخورتوانایی هرکس حتی‌اطفال خرد سال نیزباشد با بك آب وتاب چاپ نموده است .

نامرد خجالت نکشیده روی جلد آبهم نوشته است ·

(گرچه خریدارندارد سخن　　　گرمی بازار ندارد سخن)

دلسوزی تماشا کنید مردکه مزخرف این ذنب لایغفر را نموده بس نیست آرزوداشته است که همه مردم با دیدن این چرند ها بی دریغ‌مطابق دلخواه اوپول ریخته ودو دستی آنها را بآغوش بکشند زهی نادانی و نابخردی که این مزخرفات را شعرگفت . زهی سیه روزی وبدبختی ملتی که آنها را بعنوان **شاهکارادبی** ضبط نماید .

ملاحظه نمایید خواندن وشنیدن این اشعاربیشرمانه که اعمال قبیحه و ننك‌آوری راکه انسان ازبردن نام آنها شرم میکنندمجسم نموده ولابد

هرخواننده وشنونده را تهییج مینماید درنوباوگان واطفال خرد سال چه تاثیری نموده واگرازطفولیت گوششان با اینها آشنا شده وازاول بااین قبیل اشعارچشم وگوششان باز گردد که البته آنهمه کارهای ننگین از نظر آنها نخواهدرفت سرانجام چه نتیجه بارخواهدآورد؟ گمان میکنید صدی ده آنها میتوانند جلونفس راکشیده ودراثرخواندن آنها که شهوت تحریك خواهدشد دامن عصمت خود را لکه دارننمایند؟ پس دراینصورت گوینده وگرد آورنده وچاپ کننده وفروشنده آن سزاوارنفرین نیست؟

باری بی اختیارجلورفته وبا مهربانی زیادگفتم: عزیزم‌تومحصلی‌و درپی تحصیل علم هستی وخودت باید بدانی که ازخواندن این مزخرفات غیرازبداخلاقی وبی شرفی نتیجه حاصل نمیشود حیف نیست که با خواندن آنها عمرگرانبهای خودرا هدردهی؟ خدا پدرش را بیامرزد که مثل بعضی دربرابراین نصیحت دوستانه من پرخاش ننموده باکمال ادب جواب داد: چشم آقا اطاعت میکنم.

اینجاست که باید نوشته‌های آقای کسروی‌راکه‌درباره شعروشاعری درپیمان مینویسدگردن نهاده تمامی این قبیل مجموعه ها راگرد آورده وآتش‌زده سوزاند. ولی این را بایدگفت دراین قسمت تنها سوزاندن آنهاکافی نبوده باید وزارت فرهنك نیزباین موضوع مواظبت ودقت‌کافی نموده بهیچوجه اجازه چاپ ونشرآنهارا ندهد وباین وسیله اخلاق عموم مردم مخصوصا شاگردان مدارس را بیمه نماید وهمه‌کس را هم وظیفه فرضی است که‌برای ازبین بردن آنها ازهیچگونه اقدامی فروگزاری ننمایند تا بلکه بتوانیم این لکه ننگین را ازدامن ایران وایرانیان پاك کرد.

پیمان: آفرین بر جوان پاکدل! حلالت باد نام ایرانی! آری امروزبرهرایرانی غیرتمند است که دربرابراین سیاهکاری ها خاموشی نگزیند ونکوهش وسخت‌گیری دریغ نسازد. امروزچاره گفتن است وداد زدن ولی بزودی خواهد رسید روزیکه تودهٔ غیرتمند ایران جنبشی کرده همه این کتابها ونوشته های سیاه را به آتش بسوزانند ویك لکه ننگی را ازدامن شرافت ایران سترده دارند. ایرج پست نابکاربجای خود هزارها شاعرومولف فدای یك نام نیك ایران باد!

مگرقافیه بافتن وسخن به قالب زدن چه ارجی داردکه از رهگذر آن اینهمه بدنامی ها وناروائیها را برتابیم؟! اگراین شعرها وکتابها

نباشد چه ازایران خواهدکاست ؟!

آن بی آزرمیکه دم ازساده‌بازی زده ازسك کمتراست بلکه‌همچونه سك هارخونش را باید ریخت نه اینکه بی‌آزرمی های اوراکتابی‌ساخت وبدست بچگان ساده دل بیگناه داد ! ما امیدواریم درسایــه این جنبش غیرتمندانه‌که آغازشده واثرآن پیداست بزودی چارهٔ این سیاهکاری هـا خواهد شد .

گواهی پاکدلانه ازآقای ذبیح زاده :

یکی ازرفقا که درچند ماه پیش مرا با پیمـان آشنا ساخت درضمن تشویق میگفت پیمان چشم وگوش آدم را بازمیکند . من حـالا اعتراف میکنم‌که بیان آن رفیق ماکاملا بجا بوده وخود من دراین چند مـاه کــه پیمان را قرائت‌میکنم دراغلب‌موضوعها تغییرنظرپیداکرده‌ام وچون‌انصاف میدهم‌که هرکس بایدشهادت خود را دراین زمینه هاکتمان ننماید اینست که باین شرح مبادرت می کنم :

من ازکسانی بودم دیوان خواجه حافظ را بسیارخوانده همیشه از تکراراشعاراولذت میبردم . اگردرمجلسی‌مذاکره ازخواجه بمیان می‌آمد دخالت‌کرده باظهارعقیده میپرداختم . ازاینجهت مقاله ای‌که آقای فخر-التجارکرمانشاهی نوشته و درشماره پنجم سال ۲ پیمان درج شده سپس هم ازطرف خود پیمان چنین‌عبارتی«آن شعرای خراباتی معروف که‌امروز شعرهای ایشان‌بدهانها افتاده . اگرخودشان زنــده بودند و ما از ایشان پرسش مینمودیم درمعنی شعرهای‌خود درمی‌ماندند ...» قیدگردیده سخت برمن ناگوارافتاد . زیرا دانستم مقصود خواجه حافظ میباشد پیش خــود گفتم پیمان دراین باره راه بی انصافی پیش‌گرفته زیرا خواجه اگر هم اشعـاراومخالف عقیده غالب اشخاص است بهر حال **معانی عالیه** را در بردارد .

قضا را همان شب ازروی عادتیکه درموقع خواب بخوانــدن کتاب دارم دیوان خواجه را برداشتم وچون بازکردم‌ازشما چه پنهان که هرچه خواندم نه فقط لذتی نیافتم اساسا دیدم منظره کتاب تغییریافته وجلوه ای که همیشه اشعارش داشت این زمان ندارد . غزلی راکه شروع بخواندن

کرده بودم چندین بار که قرائت نمودم هردفعه بی‌معناتر ازسابق درآمد. دراینجا بفکرفرورفته چنین دریافتم که همانطور که شخص دربیابان اگر سنگی را ازدورمشاهده نمود وآنرا آدم تصورکرد چه بساکه بقوه‌وهم برای اوچشم وگوش ودهان نیزتصورمینماید ما نیزدرسایهٔ حسن عقیده یکرشته معانی را برای این اشعارتوهم می‌کنیم که خود آنها ندارد.

این عبارت که آقای کسروی غالبا بکارمی برد «**خردها پستی پذیرفته**» شاید تا بحال مفاد آنرا درنیافته بودم ولی اکنون گواهی میدهم که عقل من تاکنون مقهوروهم بود سبحان الله انسان تاچه اندازه ضعیف است و تا چه اندازه میتواند دستخوش اوهام وخیالات باشد.

هنوزگاهی تردید پیدا میکنم که آیا اشعارخواجه بنحویکـه الان درنظرمن جلوه نموده بیمعنی است با اینکه من درتحت تأثیرمقالات پیمان بچنان تخیلی راه یافته‌ام ازطرفی هم شهرت خواجه حافظ وعزتی کـه نزد خودی وبیگانه دارد ومرا مانع ازآنست که بصراحت اظهارعقیده نمایم. ازاینجهت میخواهم غزلی راکه مورد بحث است دراینجا نقل کرده یکایك ایرادهای خود راذکرکنم تا مگرکسانی از خوانندگان دستی بجانب من دراز نموده وازاین حیرت و تردد بیرونم بیاورد بهر حال ازخوانندگان خواهشمندم بلاتأمل زبان بطعن‌وبدگوئی نگارنده بازنکنند. این‌مباحث بالاخره باید مطرح گردیده تکلیف معلوم شود والا از تناقض عقیده چه نتیجه حاصل خواهد شد.

(غزل خواجه حافظ)

گر میفروش حاجت رندان رواکند
ایزد گنه ببخشد و دفـع بلا کند

درمعنی این بیت درمانده‌ام. زیرا رندان چه‌حاجتی بمیفروش‌داشتند؟ اگر مقصود می خواستن است البته بایستی پول داده می بخورند والا میفروش بکسی که می‌مجانی نمیدهد. امامصرع دوم دیگر زشت تراست. زیرا قطع نظر ازاینکه می حرام است یاحلال می دادن بیکدسته رندان چه‌کاریست که خدا در قبال آن گناه بخشند و دفع بلابکنند؟! من متحیرم **حافظ که دعوی مسلمانی داشته بچه‌جسارت این عبارتهای طعن آمیزرا بزبان می‌آورد؟!**

در کار خانه‌که ره عقل و علم نیست
وهم ضعیف رای فضولی چرا کند

رسم خواجه است که در غالب غزلهای خود یك شعر پر معنائی می آورد.

دراین غزل هم این یك بیت معنای عالی دارد. مقصود اینست در دستگاه آفرینش که علم و عقل راه بکنه آن در نیافته اشخاص چرا از روی وهم تفوهاتی می‌کنند ؟ ! ولی باید پرسید که مناسبت این مطلب با مضمون شعر اول چیست ؟! التماس بمیفروش بتکدی می خواستن کجا این یك مطلب مهم کجا ؟!

مطرب بسازعود که کس بی اجل نمرد
هرکونه این ترانه سراید خطا کند

این مطلب بسیار بجاست که هرکس تا اجلش نرسد نخواهد مرد ولی این موضوع چه تناسب با مطرب وساز دارد ؟! مگر کسانیکه غصه مرك رانمی خورند باید همیشه وقت را باعود وساز بگذرانند ؟! بعلاوه تناسب این شعر بابیت سابق چیست ؟!

گر رنج پیشت آید وگر راحت‌ای رفیق
نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند

دراین شعر خواجه دم‌ازعقیده **جبری** زده واین عقیده چه‌درست‌چه خطا چه ربط بیك شاعر دارد؟! آنهم‌شاعریکه همیشه سرش بمی‌ومعشوقه بنداست؟!گذشته ازاینها شاعر درشعر پیش روی سخن رابا مطرب‌داشت چگونه روی آنرا بسوی حکیم گردانید؟!

ماراکه دردعشق و بلای خمار هست
یا وصل دوست یا می صافی دواکند

بمردم چه که‌شما درد عشق دارید وخمارهستید؟! این مطلب‌چه‌فایده را متضمن است که مرد عاقلی زحمت‌کشیده آنرا بنظم آورد ؟! وآنگاه ارتباطش بابیت سابق چیست ؟!

حقا که در زمان برسد مژده امان
گر سالکی بعهد امانت وفا کند

کدام سالك؟کدام امانت؛ توکه صحبت از خمار ودرد عشق داشتی، چه شدکه یکبار بسر وقت سالك رفتی ودخالت درکار اونمودی؟!وآنگاه مقصود از امانت چیست ؟! از این یکشعر مبهم و مجمل چه فایده منظور است ؟

ساقی بجام‌عدل بده‌باده تاگدا

غیرت‌نیاورد که‌جهان پربلا کند

درمعنی این شعر نیز درمانده‌ام. زیرا باده خواری ومست بازی‌این بساطها را ندارد که‌گدا وتوانگر برسر آن از هم برنجند هرکس پول داد از می فروش می‌میگیرد واگر نداد نمیگیرد . در آنجا صحبت‌عدالت چیست ؟ ! اگر نظر شاعر بیك مجلس است‌که در آنجا توانگر وگدا بـا هم نشسته بـاده خواری نموده‌اند در آن صورت پس شعر اول غزل چیست ؟!

جان رفت درسرمی‌وحافظ زعشق سوخت

عیسی و می کجاست کـه احیای مـا کند

من دراین باره متحیرم که این همه گفتگوی می وباده ازخواجه و دیگران‌چه‌بوده؟!

آن ملایانی که سابق می‌شنیدم که میگفتند مقصود ازمی و شاهد وعشق خدا پرستی است یقین کرده‌ام که بی‌اساس است. زیرا علنی‌می‌بینم که شاعر ازشراب تلخ ومسکر گفتگو می کند ودستور میدهد که شراب‌را باید شب خورد وروز بکسب هنر کوشید

از اینجهت سخت درمانده‌ام همچنین مقصود از عشق که اینهمه نام آن میبرند چیست؟! از اشعار خود خواجه می بینم که مقصود عشق خدائی نیست ولی چه‌عشقی است نمیدانم.

همچنین شعرهای دیگر حافظ هریکی چندین ایراد دارد حقیقت‌من نمیدانم چه فایده دراین‌اشعار مترتب‌است؟! یااین چه‌حالی است که کسانی لذت از خواندن اینها میبرند. چنانکه خود من آن همه لذت میبردم ولی یکمرتبه آقای فخرالتجار حالا دلم را بهم میزند؟! امیدوارم دراین باره‌در پیمان بحثهائی بشود پرده ازروی‌کار برداشته شود

گفتار پنجم

کنفرانس در انجمن و سخنرانی شادروان احمد کسروی

در انجمن ادبی ایران در سال ۱۳۱۴

در نتیجهٔ گفتارهائیکه درزمینه شعر نگاشتیم اینك می‌بینیم درانجمن ادبی کنفرانسهائی داده میشود. بادوستی‌ویکدلی که مارا با بنیادگزاران انجمن گرامی بویژه باشاهزاده افسر وآقای اورنك درمیان است هرگز گمان نداریم که جز ازروشنی راه ادبیات منظور دیگری درمیان باشدو خود این کنفرانسها کمك بزرگی بر آن مقصود خواهد بود که ما دنبال می‌کنیم اینست که ازخرسندی وسپاسگزاری خودداری نمی توانیم.

ولی آنچه می‌بینیم درآنمیان معنی «**ادبیات**» به‌پردهٔ ابهام‌پیچیده هرکسی ازکنفرانس دهندگان یك معنای ناروشن دیگری ازآن در دل دارد درپیرامون آن سخنوری مینماید. درحالیکه پیش ازهمه باید معنای این عنوان وحدود آن روشن باشد. این بسیار روی میدهد که یك کلمه‌با همهٔ شهرت معنای آن روشن‌نمیباشد.

بهرحال نباید در شگفت بودکه ما میگوئیم این عنوان معنای درستی ندارد وهرکس مفهوم دیگری را از آن دردل خود دارد.

ولی ماازعلاوهٔ که به‌انجمن گرامی ادبی و کنفرانسهای آنجاداریم و ازته دل خواهانیم که از این کنفرانسها نتیجه‌های گرانبها در دست باشد اینست که بیادآوری های پائین مبادرت می‌نمائیم و منظورمان اینست که آقایان کنفرانس دهندگان آنها را ازنظر دورندارند

۱ ــ معنی «ادبیات» وحدود آن چیست؟!

۲ ــ معنائیکه برای ادبیات قائل شویم آیا شامل چه‌قسم ازشعرهای فارسی است؟!

۳ ــ چه سود هائی را میتوان از رهگذر ادبیات امیدوار بود ؟!

٤ ــ آیا ادبیات موضوع مستقل است یا نه؟!

٥ ــ آیا اشعار فارسی از نظر اجتماع و اخلاق چه‌حالی دارد وچه سودهائی را داده وچه زیانهائی را رسانیده ؟!

٦ ــ درباره خیام کسی ازدانشمند مزبور بد نگفته بلکه گفته شده بسیاری ازرباعیها که بنام اوشهرت یافته ازاو نیست وچون این رباعی‌ها مردم را به‌تنبلی وبی‌پروائی و میخوارگی تحریص می‌کنند انتشار آن در میان توده جززیان سود دیگری ندارد . آیا آقایان خلاف این عقیده را دارند ؟!

۷ــ درباره حافظ هرگز بدگوئی نشده ونبایستی بشود بلکه کسی گفته معنی شعرهای اورا نمی‌فهمم کنون هم‌اگر آقایان تفسیر وتوضیحی برای آن اشعار دارند ومیتوانند کمکی بفهمیده شدن‌مقصود ومنظورشاعر بنمایند آن را بفرمایند وگرنه از این موضوع درگذرند و دلسوزیهای بیهوده نکنند.

۸ ــ کسانیکه ازآقایان کنفراس دهندگان روی سخن رابامادارند مادرزمینه شعرگفتار بس دراز «شعردرایران»رانوشته‌ایم وآنچه میدانیم ازآغاز تاانجام‌حقگوئی کرده هرگز سخنی‌را بی دلیل نرانده‌ایم. پس‌این کنفرانس دهندگان باید آن‌را خوانده اگر ایرادی‌بیك‌بخشی باجمله‌ای ازآن دارند آشکار بگویند که‌ما نیز باایراد راه‌ی‌پذیریم ویا پاسخ‌میگوئیم وبدینسان نتیجه درستی بدست می‌آید. وگرنه ازپیس خود سخنانی رابما سبت دادن‌وهیاهوی بیجا برانگیختن‌یادرپرده تعرض‌نمودن جزکاربیهوده نخواهد بود. بهرحال مقصود روشنی زمینه ادبیات است وهرگز غرض‌در میان نیست

گفتار شادروان کسروی
در انجمن ادبی باکو تاهی در سال ۱۳۱۴

ما بکار برخاستیم و «خدا باماست» گفتیم . آرزومان چه بود ؟ ... فیروزبختی ایران وسرفرازی ایرانیان. خداگواه است که جزاز این آرزوی دیگر نداریم .

من از انجمن سپاسگزارم که با آنکه مرا دشمن ادبیات میشمارند امشبم برای گفتگو دعوت نموده‌اند آدمی خردمند ازدشمن خودنیز سخنش را شنیده اگر پسندید می پذیرد وگرنه با دلیل پاسخ آنرا میدهد . این کار بیخردان است کــه در برابر سخن بهیاهو برمی خیزنــد و غوغا می انگیزند .

راستی هم اینست که من نه دشمن ادبیات بلکه یگانه هوادار آن میباشم وهمانا میکوشم که ادبیات رااز آلودگیها ییکه پیدا کرده پاك نمایم. اگر بگوئید: کدام آلودگیها؟ پاسخ آنرا درپایان گفتار خودنان خواهید دانست

کنون بسخن آغاز کنم: نخست باید معنی ادبیات را شناخت اینهمه گفتگوها از آن برخاسته است که معنی ادبیات درپردهٔ تاریکی بوده. باید دانست «ادبیات» چیزجداگانه و مستقل نیست بلکه چگونگی سخن است بدینسان که ماچون اندیشه در دل خود پیدا می کنیم آن را بقالب سخن میریزیم واین سخن گاهی ساده است و گاهی آرایشهائی برآن می‌افزائیم آن سخنی که بآرایش باشد آن‌را «ادبیات» مینامیم.

درست مانند آنکه ما برای نشیمن خود نیازمند خانه هستیم و این خانه راگاهی بدینسان میسازیم که چندکلوخ و سنگی را رویهم چیده از اینسو وآن سودیوار پدید می‌آوریم و سقفی بروی آن نهاده کلبهٔ مانند کلبه‌های روستائی بنیاد می‌گزاریم. گاهی نیز درساختن آن‌دقت بکاربرده ازروی علم هندسه خانه زیبائی پدید می‌آوریم ودیــوارها راسفید کرده نقشهائی بروی آن مینگاریم. ادبیات درسخن جاگیر این زیبائی وقشنگی خانه میباشد .

اینست معنائی که ما برای ادبیات‌میشناسیم. کسانی اگر معنای دیگری

میشناسند بگویند تا بدانیم ولی یقین است که نخواهند گفت . یقین است که‌ادبیات معنای دیگری ندارد.

پس بااینحال ادبیات چیز جداگانه‌ای نیست بلکه چگونگی سخن است که‌تاسخن نباشد نیازمندی بآن‌چگونگی نخواهیم‌داشت. سخن نیزقالب معنی است که تامعنائی درمیان نباشد زبان بآن بازنخواهیم کرد معنی نیز فرع پیش آمد است که تاکاری در میان نباشد واندیشه دردل پدید نیاید معنا پیدا نخواهد بود .

نظم و نثر: ادبیات با نثر وبا نظم هردومیتوان بود. کنون ببینیم‌تفاوت شعربا نثر چیست ؟ در این باره هم سخنان بسیار گفته‌اند . کسانی شعررا «نغمه فرشتگان» میخوانند. کسانی آنرا «زبان گلها» میشناسند.دیگرانی زبـان طبیعتش‌مینامند ولـی همهٔ اینها بیجاست. تفاوت شعر با نثر دو چیزاست :

۱ ــ آنکه مادر نثر سخن را سرهم وتوده وار می‌آوریم ولی در شعر آن‌را به‌بخشهای یکسان بخش باید کرد.

۲ ــ آنکه باید میانه آن بخشها قرینه سازی کرد.

بعبارت دیگر تفاوت شعر بانثر تنها از جهت وزن و قافیه میباشد وگرنه هیچ تفاوت دیگری باهم ندارند.

مثلا این عبارت ازقدیم معروف‌بود: آئین چرخ چنین است که گاهی آدمی راپشت زین مینشـاند وگاهی زین برپشت آدمی میگزارد . شاعر آن جمله راگرفته برخی‌کلمه‌ها را انداخته وبازمانده را بدوبخش‌یکسان بخش کرده وبرای قرینه سازی کلمه «درشت» را از خود برآن افزوده و آن را شعری ساخته بدینسان:

چنین است آئـین چـرخ درشت
گهی پشت‌زین‌وگهی‌زین به پشت

نتیجهٔ که ازسخن خود تا اینجا درمیداریم‌آنست که ادبیات چه‌شعر وچه‌نثر چیزجداگانه‌ای نیست.

بلکه دوباره میگوییم که ادبیات آرایشها ونکته سنجی ها است که ما در سخن خود بکار میبریم سخن هم قالب معنی است که اگر معنائی

ذرمیان نباشد نیازی بآن نخواهد بود . معنی نیز بسته به‌پیش آمد و در بایست میباشد.

در ایران همه ناروائی‌ها و بیراهی‌ها از اینجا برخاسته که کسانی ادبیات راچیز جداگانه پنداشته‌اند وازاینجا بدوخطای بسیاربزرگی‌دچار گردیده‌اند زیرا از آنجاکه شعر وادبیات راکاری پنداشته‌انــد پی کار دیگری نرفته خواسته اند ازاین راه روزی بخورند با آنکــه توده بآن کارنیازی نداشته وارجی نمیگزارده . ازاینجا آنان ناگزیرشده‌اندکه‌خود را بدربارها ببندند یابستگی این‌توانگر وآن توانگررا بپذیرند. ازاینجا هم ناگزیرشده‌اندکه راه چاپلوسی‌راپیش گیرند وروی مردمی وآزادگی را سیاه سازند .

ازآنسوی‌چون‌شعرراکاری میپنداشته‌اند دیگرپای بند نیازودربایست نشده وهرروزوهرزمان بشعرسرابی برخاسته اند . بهارآمده شعرسروده. پائیز آمده شعرسروده . یکی زاییده شده شعرسروده . یك روزجیبش‌پراز پول بوده شعرسروده وجهان‌را بغلامی‌خود نپسندیده روزدیگرجیبش تهی بوده شعرسروده وصدگله ازروزگارنموده. ازهمین جاکاربیهوده‌گویی بالا گرفته ومعنای درست ادبیات وشعرازمیان برخاسته است .

کسانی‌ازشعراکه پی‌کارهای دیگررفته وتنها بهنگام نیازودربایست زبان بشعرگشاده وسخنانی‌را برشته نظم‌کشیده‌اند جایگاه خود را دارند وهرکسی آنان راگرامی میدارد . ولی اینگونه شاعران بسیاراندك اند

کنون ازاین سخنان نتیجه‌گرفته‌میگوییم :

شعرهایی‌که ازچند سال پیش درایران رواج گرفته وماهرروزدرروز نامه ها ومجله هاآنها را میخوانیم آیا ازادبیات بشمارمیروند ؟! این‌شعر هاکه نه بهنگام نیازسروده میشود ونه سودی ازآنها بدست میآید آیـا با معنایی‌که ما برای ادبیات نگاشتیم سازگارمی‌آید ؟!

جوانی از آنجاکه خود را ازجرگه شعرا میشمارد ودربایست خود میپندارد‌که هفته‌ای یکبار غزلی بسراید وبروزنامه ها بدهد از اینجهت شبانه‌که بخانه برگشت خود را بگوشهٔ میکشد بی‌آنکه نیازی درکارباشد یا معنای پر ارجی را درنظربگیرد تنها بنام آنکه شعرهائی بسراید واز دیگران باز پس نماند هوش ومغز خود راگداخته قافیه پردازی میکنند

آیا این شعرهای او درخور ارج وبها میباشد؟!

نه پندارید که همهٔ شعرها را میگویم ونیك را از بد جدا نمیسازم من بارها این موضوع را یاد آورشده‌ام که شعر در ایران پیشرفت بسیار نموده وماامروزباید ازاین جربزه‌ایرانیان بهره برداریم. ولی بایدزمینه را عوض کرده شعر را ازحال کنونی بیرون‌آوریم.

این شعرها را من ازورق روزنامهٔ که به پشت جلدکتاب چسبانیده بودند برداشته‌ام و نمیدانم گوینده آنها کیست ولی پیداست که پیش از مشروطه سروده شده وچون دوست داشته‌ام ونمونه‌ای از شعرهای سودمند میباشد دراینجا میآورم که‌اگر کسی ازآقایان گوینده‌آزادهٔ آن‌رامیشناسد یادآوری نماید: (۱)

بشب پهلو زده بـر بالش زر
سحر گه کرده در بر خز ادکن
بساط افکنده گه برکوه و صحرا
نشاط افزوده گه در باغ وگلشن
غزل خوانده گهی بر لاله وگل
لغز بسته گهی بر سرو و سوسن
مقابـل کرده گه روئی بخورشید
نظر آورده گـه موئـی بلادن
بعشرت مولعیم و عاصی از چرخ
که دارد سنگها انـدر فلاخـن
چنین مخمور مست افتاده تاکی
یکی هم چشم بـاید باز کردن
نظر انـداختـن بـر گلستانی
که ما رامولد پاك است وموطن
وطن الحق بمعشوقیت اولی است
که هـت از دیرگه مارا نشیمن

(۱) بهنگام خواندن آقای اورنك شعرها را شناخته گوینده اینها رایکی ازسخنوران گیلان نام بردند. ولی سپس یکی ازدوستان یادآوری کردکه شعرها از قصیده شیوا و درازی است که جناب سمیعی در سال ۱۳۲۳ قمری سروده‌اند وآن زمان درروزنامه تربیت چاپ شده

کدامست این وطن ایران که گردید
بسی شهنامه ز آثارش مدون
خهی بیچارگی وشور بختی
که رفت این دلبر ازیاد تو ومن
بدین گلشن نداریم آنقدر عشق
که گلخن تاب وا باشد بکلخن

اینست نمونهٔ شعرهای‌سودمند. همانا این‌شعرهاست که میتوان‌ادبیات نامید. درآن زمان که ایرانیان سرگرم‌کارهای بیجا بودند وهرگزمعنای وطن پرستی و ایران دوستی بگوششان نرسیده بود شاعر آزاده زبان باز کرده و با سخنان سنجیده و شیوایی ایرانیان را بایران دوستی خوانده است.



ولی چه میتوان گفت بشعرهائی که هرروز درروزنامه‌ها چاپ‌میشود وما چون آنها را میخوانیم جزسخنان بیهوده‌ای نمییابیم. نه از شعرهائی که میخوانم کمتر یکی‌را بیادخود میسپاریم ولی چون میخواستم‌یادداشتی برای این‌گفتار تهیه نمایم ازیادخود چندشعری رایادداشت نمودم‌واینست که برای نمونه در اینجا یکایك میخوانم ولی منظورم جز مثال نمیباشد و باگویندگان آنها سروکارندارم وآنان را بانام ونشان نمیشناسم.

میگوید:

با یك دوشیشه می که اگر جرعه‌ای از آن
نوشد گدای شهر شود شاه نیك بخت

آیا این شعر درستایش می است یادرنکوهش شاهان است یابرای وادار کردن گدایان به‌میخواریست ؟!

آیا براستی می این چنین است که گدایی اگر آن را خورد شاه میشود؟! من نمیگویم: دین پاك اسلام باده خواری راحرام کرده.میگویم: طب امروزی آبروی باده‌را بباد داده.

از همهٔ اینها چشم پوشیده میگویم. باده یك چیز سودمند و خوب ولی آیا رواست که شعرای ایران دیوانها در ستایش یك چیز بپردازند وبازسیر نشوند؟! آنا چه سودی از این ستایش‌ها بدست خواهد آمد ؟!

آیا این شعر بایستی جزو ادبیات ایران باشد یا سرجمله اعلانات میکده ها برود ؟!

میگوید :

گرقطع کنی پای مرا ازسر راه تو
با سر بسر راه تـــو آیم بگدائی

به‌به چه هنرنمائی شده؟! چه صنعت بدیعی بکاررفته؟! ولی در کشور همچو ایران که دختران ماهروی دلارا بفراوانی یافت میشود و با اندك مؤنه میتوان یکی از آنان را برشته زناشویی کشید وخانه بیاراست آیا رواست که شاعر در برابر دلبر پنداری چندین زبونی کند وجمله‌ای را که دل هر کسی ازشنیدن آن بلرزه می افتد برزبان براند؟! آیا ازاین شعر چه سودی را میتوان در دست داشت که ما آن را از ادبیات بشماریم ؟! کسانیکه خودرا زیرپا بگذارند خدا بر آنان نخواهد بخشود. کسیکه‌چنین اندیشه دلگدازی را بخیره برزبان راند چه بساکه روزگار اوراگرفتار اندیشه خود سازد .

میگوید:

گذری کن بسر تـــربت محمود ببین
که‌چسان برلب‌اوذکر ایازاست‌هنوز

دریغا پادشاه ترکی غلام ترکی داشته وسخنی در بارهٔ آنان گفته شده که نمیدانیم راست است یا دروغ بوده بهر حال روزگار آنرا کهنه گردانیده ولی شعرای ایران هر زمان یـــاد آنـــرا تازه میگردانند . کسی نمی پرسد آیا معنی شعر و ادبیات تکرار این افسانـــه های زشت میباشد ؟ !

میگوید :

لیلیا شرمت بودتو خفته در آغوش یار
واو مجنون بکوه ودست وهامون دربدر

بیچاره شاعر میپندارد راستی را لیلی هنوز زنده است و مجنون هنوز آواره میگردد و بحال او دلسوزی می کند داستانی در عربستان در هزار سال پیش روی داده که شاید هم دروغ بـــوده شعرای ایران تاکنون پنجاه مثنوی در باره آن سروده‌اندو پنجاه هزار مغزراهدر

ساخته‌اند باز دست ازآن برنمیدارند شما اگر امروز بمصر بروید و در آنجا نام لیلی ویا مجنون را ببرید کسی نخواهد شناخت واگر بر مجنون نوحه سرائی کنید شاید دیوانه‌تان پنداشته وبه‌تیمارستان‌خواهندبرد.ولی درایران هی‌لیلی ومجنون وهی لیلی ومجنون !

سرزمینی که صدها دلیران وپهلوانان ازآن برخاسته که میتوان از داستان هریکی کتابی پدید آورد شعرا همهٔ آنها راکنارگزارده‌اندوعمر را بایاد لیلی ومجنون‌واسکندر و خضر و وامق وعذرا ومحمود و ایاز و مانند آنهاهدر میسازند ؟

دریغ صددریغ !

خواهیدگفت اینها ادبیات نیست. ما کی اینها را ادبیات میشماریم ؟ میگوییم: اگر اینها ادبیات نیست‌وشما آنها را ازادبیات نمی‌شماریدبرای چه بجلوگیری نمی‌پردازید؟

مگر این جوانان که عمرشان دراین راه هدر میشود جوانـان این کشور نیستند؛ برادران شما نیستند؟ مگر اینان نیستند که پس ازده‌وبیست سال که من وشما از این جهان رخت بر بسته‌ایم اینان سررشته دارکارها خواهند بود؟ پس چگونه میگزارید امروز استعداد جوانی خود رادرراه این بیهوده گوئیها هدر کنند و فردا همگی ابله و فرسوده خرد در یك گوشه بیافتند؟!

مگر میتوان انکار کرد که بیهوده گوئی خرد را تباه میسازدوهوش را میفرساید؟!

کسی چه میداند که در ایران اگر ازهزار سال پیش دستگاه شعر بااین ترتیب گسترده نبود امروزایران درآسیاجایگاه ایتالیارااداشت در اروپا وامروز درفش ایران بر روی سراسر آسیا سایه میگسترد ! مگر انکار میکنید که حوادث جهان معلول‌یکدیگراست ویکمردمی که به‌پستی می‌افتد وبدبختی گریبان ایشان رامیگیرد علت آن هماما بیهوده‌کاریها و بیخردیهاست که درمیان خود ایشان پدید می‌آید

من انکار ندارم که دولت امروزی ایران را نیرومندگردانیده و امیدوارم این نیرومندی روز افزون خواهد بود ولی فراموش نبایدکرد که توده‌ای که فرسوده وبیکاره باشد دولت‌هم از کوششهای خود نتیجه درستی نخواهد برداشت.

تودهٔ فرسوده وبیکاره‌تن بیجانی را میماند که هرکس ازراه‌بردن آن درمی‌ماند واگر چندگامی آنرا بدوش کشیده پیش برد سرانجام ناگزیر گردیده روی زمینش می‌اندازد .

شما مرا یك ایرانی نشمارید . من در بیگانگی خود بنام دلسوزی دادزده میگویم: ای ایرانیان ازاین بیهوده‌کاریها دست بردارید میگویم: ای جوانان مغز وهوش خود را بیش ازاین درراه بیهوده‌گوئی فرسوده نگردانید!

آن شعرها که شما میسرائید هزار بیت آنها ارزش صددینار ندارد هرگز فریب آن نخورید که روزنامه هائی برای پرکردن ستونهای خود آنها راچاپ می‌کنند. دوباره میگویم که این‌کار شما خیانتی است که بخودتان وبکشورتان روا میدارید .



تا اینجا گفتگو ازادبیات از نظر ادبی مینمودم. کنون از نظر آئین زندگانی یا بگفته شما ازنظر اجتماعی گفتگو ازآن بدارم؛

باید دانست درآئین زندگانی آن چیز را نیك میشناسند که از هر باره نیکو باشد و هرآنچه تنها ازیکباره نیکوباشد نیك‌نمیتوان نامید. موضوع رابامثال روشن‌گردانم :

توانگری خانه‌ای دربیرون شهرساخته که‌ازنظرمعماری ونقاشی‌از شاهکارهاست ولی پولیس آمده میگوید:

چون‌اینجادور ازآبادی است‌شاید کمین‌گاه‌دزدان بشودوما نمیتوانیم آنجا را زیر پاسبانی نگاهداریم. پس آن عمارت رانیك نتوان نامید . آمدیم پولیس هم ایراد ندارد. ولی طبیب میگوید : این عمارت در جای بادگیری نهاده ازجهت آئین تندرستی بیمناك است. پس آن عمارت شیك شد. آمدیم طبیب‌هم ایراد ندارد. ولی کسیکه آشنا بآئین خانه داری و صرفه جوئی است میگوید: عمارت به این دوری ازشهر باید دربایست های زندگانی رابقیمت‌گران پیدا کرد وچه‌بسا که هنگام شب چیزی دربایست سود ونتوانید آنرا ازشهر خریداری نموده پس‌عمارتی‌را هنگامی‌میتوان به نیکی ستود که ازهرنظر نیك باشد .

مثل‌دیگر: خیاطی‌رخت‌دوخته که‌ازجهت‌دوخت‌شاهکارصنعت بشمارمیرود. ولی‌بزازی پارچه آنرا دیده میگوید پوسیده‌است . یا طبیبی طرزآن‌را نپسندیده میگوید چون تنك وچسبان است مانع رسیدن هوا به‌تن میشود.

یاپاکمردی آنرا نکوهیده میگویدرخت به این زیبائی باعث‌خواهد بود که پوشندهٔ آن بردیگران که رخت ساده وموهون دارند برتری فروشد وآنرا بادیدهٔ خواری بیند. هریکی ازاین ایرادها که بشود باعث خواهد بود که ماآن‌رخت رانیك نشناسیم وپسندیده نداریم .

دربارهٔ شعر نیزبایستی همین‌رفتار بشود وآن شعرها رانیك‌شمارند که ازدیدهٔ نکوخوئی وایرانیگری و مسلمانی نیز نیکو باشد . دریغاکه بیکبار برضد این قاعده رفتار شده وچه خود شعرا و چه تذکره نویسان تنها باین بسنده کرده‌اند که سخن دارای‌بحر وقافیه باشد ویك مضمونکی درآن بکار رود وهمینکه شعری دارای این سه چیز بود آنرا پسندیده و بنام ادبیات رواج‌داده‌اندوهرگزپروای ایرانیگری ونکوخوئی‌وسزاواری ومسلمانی را نداشته‌اند بلکه بگمان خود درشعر همهٔ این قیدها را بیجا پنداشته‌اند .

دلیل این موضوع دیوانهاست که در دست ماست و تذکره هاکـه بعراوانی درکتابخانه‌ها پیدا میشود. اینها سخنانی راکه غیرت وآزادگی ازآنها بیزار است وشعرهائی راکه آشکارا دشنام وزشتی استدربردارند وخود پیداست که سرایندگان ونویسندگان سفاهتکاریها را در شعر جایز میشمارده‌اند.

آری شاهنامه یادگار شاعربزرك ایران فردوسی ازگفتهٔما بیرون است وآنرا میتوان نمونه نیکی از ادبیات فارسی شمرد. زیرا آنکه از نظر شعری است نیازی بگفتن ندارد که بسیار ستوده ونیکوست . آنچه ازدیدهٔ فن زبان است شاعر بزرك درآن زمان زبونی فارسی دامن‌غیرت بکمرزده بنیاد استواری برای این زبان پدید آورده. از دیده نکوخوئی همین بس که بگوئیم این مرد در سراسر سروده های خود ایرانیان را بدلیری وگردنفرازی و پهلوانی برانگیخته کوتاه سخن مارا براین شاعر بزرك ایرادی نیست .

ناصر خسرو با آنکه خود اوازجهت کیش باطنیگری که‌پذیرفته ودر ایران برواجش میکوشیده در خور نکوهش است ولی شعرهایش از هر دیده که نگاه کنیم پسندیــده است و نمونــهٔ نیکی از ادبیات بشمار می رود .

سنائی غزنوی را همه به نیکی میشناسند ونیازی بگفتگوی ما از او نیست.

ولی ازآن سوی آیا میتوان اززشتی‌های اشعار **انوری** چشم پوشید تذکره نویسان او را یکی از شعرای بزرك شمرده‌اند ولی ماچون نگاه می‌کنیم از هر باره این مرد رسوائی و بی آبروگری بارآورده آنچه ازدیدهٔ سخنوری است

مضمونهاییکه اوبکاربرده خرد ازآنها بیزاراست . پادشاهیکه دریك گوشهٔ خراسان فرمانروا بود درستایش اوچه رواست که برآسمانها تاخته ودستبرد هاکرده شود ؟! این چه سخنی است که کسی بگوید :

گرتورچوعقرب نشدی ناقص وبیچشم

در قبضه شمشیر نشاندی دبران را

ستایش یك پادشاه کجا واین گفتگوها کجا ؟! چرا ازفزونی سپاهش نگفته ؟! چرا ازپهناوری خاکش سخن نرانده ؟ چرا ازخویهای نیك یابد او یاد نکرده ؟!

آیا دورازخرد نیست که کسی بگوید :

از ناحیهٔ کاهربا گر چه طبیعی است

سعی توفرد شوید رنك یرقان را ؟

ازدیده نکوخویی وگردنفرازی نگاه میکنیم : آیا تا این اندازه چاپلوسی سزاست ؟!

ازدیده ایرانیگری ومسلمانی مینگریم: آیا ازیك مسلمانی سزاست که بگوید

به تیغ کین توآنراکه کشته کرد اجل

خدای زنده نگرداندش بنفخهٔ صور

آیا براستی روزرستاخیزخداکسانی راکه‌سنجرکشته زنده نخواهد گردانید ؟!

این شاعر بی‌آزرمی‌را تا آنجا رسانیده که من‌ازشعرهای او دراین انجمن شرم میکنم . آیا قطعه اوراکه میگوید :

قاصدخویش را فرستادم ... توپنهان بیامکی دادم

خوانده اید ؟!

آیا شعراورا درهجومادرش شنیده‌اید ؟!

آیااین بی آزرمی نیست ؟ اگراینها بی‌آزرمی‌نیست پس بی‌آزرمی چیست ؟!

آیاشما قصیدهٔ مختاری‌غزنوی‌را دربارهٔ غلام سیاه‌خود خوانده‌اید؟!
آیا این‌مرد آن‌بی شرافتی راکه کرده و برای خوش‌آیند این وآن زشت ترین ننك را بخود بسته سزاوارنفرین نیست ؟! آیا نبساید ازچنین پست نهادانی بدگفت وبیزاری نمود ؟!
چرا اینان اینهمه پست نهادیهاکه نموده انـد یك قصیده هم در ستایش ایران نسروده اند ؟! اگربگویید درآن زمان چنین رسمی نبوده میگویم پس‌فردوسی پیش‌ازآنهاچرا گفته : **گرایران نباشد تن‌مباد؟!** چراگفته : **هنر نـزد ایرانیـان است و بس ؟**
یا صد شعردیگرکه ما درشهنامه پیدا میکنیم .
نه پندارید که انوری ومختاری چون خراسانی هستند من ازایشان بد میگویم . مرا تعصبی دربارهٔ این‌گوشه وآن‌گوشهٔ ایران نیست .
من ازقطران شاعر آذربایجان‌هم بیزاری دارم . اینمردکه سراسر عمرخود را در دربارها سردادهکه اگرهمه شعرهاکه بنام اومیخوانند از اوباشد یازده ممدوح عوض‌کرده وسراسرگفته هایش ستایش وچاپلوسی است آیا چه ارزشی داردکه مـا امروزبدان ببالیم ؟! زمانیکـه بتاریخ آذربایجان پرداخته‌بودم تاریخچهٔ زندگی‌اورا هم مینوشتم سپس‌که اورا شناختم بیکبار یادش را فراموش ساختم . کنون هم باردیگرمیگویم‌که آذربایجان از او بیزار است . برای آذربایجان مایه سرفرازی **شمس الدین خطیب** بس ؛ **ستارخان** بس ؛ **باقر خان** بس ؛ **اسدآقا** بس ؛
آیا این سزاواربودکه‌شعرای چاپلوس وطمعکاربرای درهم ودینار پادشاهان نامی تاریخ ایران را **ازدارا وانوشیروان** ودیگران همـه را زیرپای **طغرل وسنجروسنقروطغا** بگزارندکه‌آن یکی را دربان واین یکی را غلام‌گردانند ؟ آیا روا بودکه یاوه‌گویانی دامنهٔ یاوه‌گویی را تا آنجا بکشانندکه روانهای مردگان را بدینسان بیازارند ؟! آیا اینان چه‌کارمهمی را انجام داده‌اندکه ازآن همه خطا هـای ننگین ایشان چشم بپوشیم ؟!آیااین سخنان زشت وپست‌که این‌نامردان‌بنام ستایش پادشاهان ترك بیرون ریخته اند درخورآنست‌که ما آنها را ادبیات شماریم ؟! آیا ما بیجا میگوییم‌که باید این دیوانها را آتش زد ودامن تاریخ ایران را ازچرك وننك آنها پاك ساخت ؟!
شماآیانشنیده‌ایدکه شاعری دربرابر یك مردترك حاکم از زنجان

خود را سك ساخته وازاواستخوان خواسته درآنجاکه میگوید :

با فلك آندم که نشینی بخوان پیش من افکن قدری استخوان
کاخرلاف سگیت میزنم دبـدبـهٔ بندگیت میزنم

آیا ما نباید امروزایرادبآن نامردگرفته ازاوبیزاری جوییم ؟ اگر ما این بیزاری را نجوییم آیا دلیل آن نخواهد بودکه ما ازآن سیاهکاری خرسندی داریم ؟! آیا این باعث آن نخواهد بودکه صد ها فرومایگان دیگرپیروی ازآن نامرد نمایند ونام ایرانیان را درجهان پست کنند ؟

دریغا که تمیزنیك وبد ازمیان برخاسته ! دریغا که این سیاهکاریها جای ادبیات راگرفته ! آیا ما بیجا میگوییم که معنی ادبیات درایران در پردهٔ تاریکی بود ؟ آیا برای ایران اینگونه ادبیات ننگ آلود دربایست است یا سرفرازی و نام نیك ؟! آیا یك مردمی ازاین ننگین کاریها چه سودی میتواند برداشت ؟

کنون بدورهٔ مغول میرسیم:دراینجاست که باید دل هرایرانی آتش بگیرد . در اینجاست که باید حساب شعرا را با ایران پاك کرد ! مغول نگو بتیاره !

کسی چه داند این نامردان چه آتشی افروختند! ماکه امروز در این دوره آسایش زندگی می کنیم چگونه میتوانیم دریافت حال کسانی راکه دربرابر چشم خودکودکان را سربریده وجوانان را بخون آغشته ودختران را پرده دریده یافتند ؟!

حال زمانی راکه ازسراسر ایران شیون وفریاد بلندگردید ؟! در چنین زمانی شعرا چه کرده‌اند؟!

آیاچه اثری را از خود بیادگار گزارده‌اند شما میگوئید: ادبیات زبان توده است:

میگوییم: تودهٔ ایران درآنروز همه مینالید وهمه‌سوگواری‌میکرد ولی ادبیات چه میکرد؟! آیا نه آنست که شعراهمچنان دم ازباده وساده زده‌اند وجز درپی چاپلوسی نبوده‌اند ؟! کدام قصیده رادارید که ستمهای مغولان را سروده درناله وشیون صدا بصدای توده درانداخته؟! آیا کدام شاعری ست که برآن کشتارهاوخونخواریهاسوگواری کرده؟! شعرای‌ایران

نه‌تنها صدا بصدای توده درنینداخته وبشیون نپرداختند ازروی خوی چاپلوسی که‌داشتندروی بسوی‌دربار مغولان آوردند ودرستایش ایلخانان وصاحبدیوانان قصیدهٔ سرودند. بلکه کسانی ازایشان بیشرمی را ازاندازه گذرانیده چنگیز رافرستادهٔ خداگردانیدند.

ای کاش باین بسنده مینمودند. چه خواهیدگفت اگر بدانیدکه در همان زمان زبونی اسلام شعرای خراباتی فرصت بدست آورده زهر بد آموزی های خود را بگلوی ایرانیان ریختند؟! آری در همان هنگام گرفتاری ایرانیان است‌که اینان میدان یافته همه دم ازمستی وسستی‌زده وباصد زبان نکوهش‌کوشش وتلاش‌کردند! در همین زمان است که‌فلسفه «جبریگری» راکه برای یك‌توده جانگزاتر ازهرزهرکشنده میباشد در میان ایرانیان رواج دادند؛ درهمین هنگام است‌که صدزور بکار برده خواستند ایرانیان‌گذشته وآینده را فراموش‌کنند.

من نمی‌گویم اینان دشمنان ایران بودند. میگویم از نادانی و سبکمغزی فریب دشمنان ایران را خورده و برکشور خود آن‌کردندکه هیچ دشمن بدخواهی نمیکرد.

ایران زبون مغولان‌گردید ولی باز میکوشیدکه خود را ازچنگال آن خونخواران رهاگرداند؛ دراین هنگام است‌که می بینیم شعرا فلسفهٔ «جبریگری» را دنبال نموده صدپافشاری میکنند. آیا این نه مانندآنست که بیماری که تن بمرك نداده بدرمان چاره میکوشد و میخواهد خود را از چنگال مرگ رهاگرداند نادانی زهر باونوشانیده بیکبارآسوده وبی تکانش‌گردانند؟!

چرا تاریخ را نمیخوانید! زمانیکه خشایارشاه باسپاه بیکران یونان تاخت وتا آتن‌پیش رفت‌یك‌تمیستوکلیس روستا زاده قدبرافراشته بامردانگی‌های خود آن بلای رسیده را ازسر یونان برگردانید.

آیا در سراسر ایران یك تمیستوکلیس پیدا نمیشدکه چاره مغول راکند؟

اگرپاسخ ازمن‌بخواهید میگویم ازهرگوشه ایران یك‌تمیستوکلیس برمیخاست افسوس که صوفیگری و خراباتیگری نگزاشت. افسوس وصد افسوس!

آن روزکه میلیونها دختران ایران در مغولستان اسیر می زیستند دلسوختگان تیره روزیکه هربامداد برمیخاستند چشم براه ایران‌داشتند مگریکی رسد دست مغول را برتافته و برهائی دستگیران کوشد

مژده آنکه‌ای دلسوختگان شماآزاد خواهیدگردید وپس ازآنهمه دربدریها باری دم‌واپسین را در ایران بسر خواهید برد

درچنین هنگامی درایران از یکسوی خانقاهها پهلو بپهلو زده از سوی دیگر میخانه دردرون شهر هرچه فراوان‌ترگردیده ومیانه شیخ و رند پیکار سختی درگرفته شیخ درویشان را گردآورده در میانه ایشان پای کوبیده ودست افشانده باصدتبختر نعره میزد ومیخواند:

این و جد و سماع مامجازی نبود
وین رقص که می کنیم بازی نبود
با بیخردان بگوی ای بیخردان
بیهوده سخن باین درازی نبود

ازآنسوی رندی در خانقاه بعربده برخاسته داد میزد:

می خوردن ومست بودن آئین من است
فارغ بودن زکفر و دین دین من است

چشم براه‌نباشید ایدلسوختگان؛امید به‌آزادی نبندیدای‌ستمدیدگان ازایران مردی برنخاسته دراینجاکسی پروای شما ندارد. دراینجا دم را غنیمت میشمارند. در اینجا چنگیزرا فرستادهٔ خدا میستایند. دراین‌جا پیکار شیخ ورند بالاگرفته. دراینجا ادبیات‌میبافند. دراینجا عرفان میریسند . دراینجا فرعون ستمگر را باموسی دادگر بایك دیده می‌بینند. هر زمان که مالب بازمی‌کنیم وباین سخنان زهرآلود ایراد میگیریم بهیاهو بر میخیزیدکه ببزرگان ماتوهین شده‌کنون میپرسم کدام بزرگان؟!

آیاکدام‌کسانی را شما بزرك میخوانید ؟ بزرك‌کسی راگویندکه سودی بتوده برساند اگرگرانسالی‌درمیان مردم روی داده بتلاش‌برخیزد و برای تهیدستان اعانه ازنوانگران بگیرد وبه‌نگهداری‌آنان بکوشد . اگر وبائی افتاد دامن بکمرزده مربالین ببچیزان شتابد وبرای ایشان درمان و خوراك رساند . اگر دشمن روی سوی شهر آورده بجانبازی برخاسته جوانان وغیرتمندان‌را نیزبجانبازی برانگیزد وبجلوگیری‌دشمن

بکوشد. اینست کسی که میتوان بزرگش نامید. ولی آنکه روزی ازدست دیگران میخورد وهیچگونه سودی از او بمردم نمی رسد چگونه میتوان اورا بزرك نامید؟! چگونه میتوان بزرك نامید کسی راکه درزمان مغول بجای اینکه ایرانیان را بجانفشانی ودلیری برانگیزد آنان را بزبونیو خواری برمی انگیخته. آیا بخوانم شعریراکه یکی ازبزرگانتان درزمان مغول سروده؟! آری میخوانم وبیش از این پرده رویکار نمی کشم:

چون زهرهٔ شیران بدرد نعرهٔ کوس
زینهار مده جان گرامی بفسوس
با هرکه خصومت نتوان کرد بساز
دستی که بدندان نتوان برد ببوس

آفرین بربزرك! میگوید: اگر جنگی بامغولان درگرفت قدرجان گرامی را بشناسید وروی برگردانیده بگریزید! میگوید: دست مغولان راکه بخون کودکان شیرخوار ایران آلوده ببوسید؟

پس ازآن نوبت، تیمور لنك میرسد. این مرد آتشی بایران زدکه هرگز نباید ایرانیان فراموش نمایند در اصفهان بکینهٔ آنکه چندتسن اوباش دست بکسان اوبازکرده بودند فرمان کشتار داد وهفتاد هزارسر خواست، ببینید چه شیونی ازشهربلندگردید! آخ بیچارگان! درطوس پسر پلیدش دههزار سرخواست وچون دههزار مرد بدست نیآمد سپاهیان سر های زنان وبچگان رابریدند ودههزارسردرست گردانیدندآخ‌بیچارگان چنین ستمهای دلگدازی آیا چه نشانی ازآنها در شعرهای ایران پدیدار است؟؟ آیاکدام قصیده یاقطعه راشاعر در این بارهسروده.؟!

آنچه مامیدانیم **هاتفی ظفرنامه** سروده وبجای‌نفرین ونکوهش ستایشها وچاپلوسی‌ها در برابرآن ستمهای نامردانه‌نموده. آنچه میدانیم بهنگام مرك این سك دورخی شعرا مادهٔ‌تاریخ برایش ساخته روانه‌بهشت جاویدانش گردانیده‌اند:

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان باشد
وداع شهریاری‌کرد و تاریخش همان‌باشد

اینان همه بجای خود: برآن نادانان که درآن زمان زبونی نموده‌اند می‌بخشیم. ولی چه خواهیدگفت که نامردی دراین زمان ماشعر درستایش

تیمور سروده وداد فرومایگی و بیرگی داده !

رایت تیمور شه گورکان
چون بجهان شد علم داستان
حکمش ازایوانکه کیهان گذشت
معتدلش زآدم وحیوان گذشت

آری « معتدلش زآدم وحیوان گذشت » ! دهانت شکسته بادای نا مرد !

درهمان داستان تیموریگانه شیرمردی که روی ایرانیان را سفید گردانید شاه منصور بود که با سه‌هزارشمشیرزن دربرابردویست‌هزارسپاه انبوه تیمورایستادگی کرده دلاوریها نمود که تا پنجاه سال دیگردر سار تیموریان یاد آنرا کرده وشگفتی‌مینمودند .

شعرای‌ایران بایستی نام این شیردلیررا اززبان نینداخته‌وصد قصیده وقطعه درباره اش بسرایند وداستانش راموضوع مثنویها گردانند. فسوسا که هرگزنامش را نبردند وهیچگاه یادی ازاونمودند ! من عازم میآید بگویم شعرای ایران به اندازه مجنون تازی بـاین شیر مرد ایرانی ارج ننهادند !

آیا این دردها را نگوییم؟! آیا زبان ازنکوهش این زشتکاریها باز داریم ؟! آیا ما بد می کنیم میگوییم که باید به ظفرنامه هاآتش زده خاکسترش‌را بباد داد ؟!

اینرا هم ببرادران یادآوری می کنیم که نام تیموررا که بربچگان میگزاریم شایسته ایرانیگری نیست . ایرانیان باید همیشه نام این پلید وپسرانش را بانفرین توام سازند واینست خواستارم اگرکسانی نام‌تیمور دارند آنرا تغییربدهند ! شعرا نیزبجبران گذشته نفرین نامه ها برآن‌ستم گرنابکارسازند بیزمثنوی ها بنام شاه منصوربپردازند !

می‌آیم بزمان صفویه آیا دراین دوره درخشان شعرا چکاری را انجام داده اند ؟ اگرازمن میپرسید خواهم‌گفت : یاوه‌گویی ننگین‌کاری‌ـ زشتکرداری ـ ازدیگران چه بگویم شاعرمعروف زمان شاه تهماسب بـه شاطرجلال نامی عشق ورزیده وشصت واند غزل بنام اوسروده‌که باید گفت روی آدمیگری را سیاه‌گردانیده ! ببینید بی آزرمی را تا بکجا رسانیده که غزلی بردیف «بی غیرتی» سروده ودرمطلع آن میگوید :

دارم ازدست تو برسرافسر بی غیرتی
می برم آخر سرخود با سر بی غیرتی

اززمان قاجاریان بگفتگوچه نیاز؟! ببینیدچگونه معنی ادبیات گمشده وازمیان برخاسته : صادق ملا رجب آنچه رسوایی و بیشرمی داشت دریغ نداشته آشکارو با نام و نشان یاد بچگان‌را میکند . چنین سخنانی که بایستی گوینده اش را زیرچوب خوردکرد کسی با صد آرزووامید آنرا بچاپ رسانیده واینکاررا نیکی به ادبیات ایران پنداشته .

یکی ازدوستان من که به اصفهان سفرنموده نسخهٔ ازآن را برای من ارمغان فرستاده. آری ارمغان ولی چه ارمغان زشت ؛ چه ارمغان‌شوم! من چون آنرا بدست گرفته یکی دوعبارتش را خواندم خدا میداندکه چگونه خونم بجوش آمد و نفرین بآن شاعرنادان فرستادم . دریغا گمراهی را ببینید چنین زشتکاری ها را ادبیات میپندارند ؛ آیا ما بیجا میگوییم که باید اینها راآتش زد ودامن ایران‌را ازچرك و ننك آنها پاك گردانید میگویند این مردقرآن مینوشته وهرگزگرد نابکاری نمیگردیده میگویم این دیگربدتر . خاك برسر نادانی که گناه ناکرده را بگردن بگیرد و بیهوده نام نابکاری بروی خود بگزارد !

درپیش آمد مشروطه که‌سراسرایران بشورید وزنان هم شوریدند ودست همدستی بسوی آزادیخواهان درازکردندازشعرا شاید ده تن بیاری برنخاستند وجربزه شعرسرایی خود را دراین راه بکارنبردندکسانی‌هم که اینکاررا کردند بیشترآنان درآن گفته های خود بیزچاپلوسی ازاین واز آن کرده‌یاسخن ازباده‌ودلبر بمیان‌آوردندکوتاه سخن شعرهائی که‌سودی ازآنها برخیزد نسرودند این شگفت که بسیاری ارآنان برنسیم شمال که شعرهای عامیانه میسرود ایرادگرفته گفته‌های اوراکه شاید بهتر از آن خود ایشان باشد درخورارج نمیشمردند !

دراینجا من ازخواهران و برادران خود میپرسم. آیا شعرهای‌ایرج میرزا شایستهٔ نام ادبیات میباشد؟! آیا این هرزه‌گوئی ها و بی آزرمی‌ها لکه ننگی بردامن ایران نخواهدبود؟!

من بابودن خواهران خودم ازموضوع ساده باری که پارهٔ‌شعرای بد نهاد بمیان آورده‌اندگفتگو نمی نمایم ولی آشکارا میگویم که‌هرزمان

که شعری دراین‌باره درجائی خوانده‌یا اززبانی شنیده‌ام بی‌اختیارنفرین بگوینده وچاپ‌کنندهٔ آن فرستاده‌ام. فراموش نمی‌کنم که‌چندماه پیش تب کرده وخوابیده بودم چنانکه رسم است از دکان عطار قرص سر دردی برایم خریدند من چون آنرا بازکردم دیدم پاره روزنامه است و برآن چند بیت شعرفارسی نگاشته یافته که ازجمله این دوبیت دریادم مانده ۰

کام دل را یکشب ازآن سیم بـرخواهم گرفت
وقت پیری عشقبازی را ز سر خواهـم گرفت
گر پـدر منعم کند از عشق آن زیبا پسر
ازپدر دل در هوای آن پسر خواهم گرفت

خداگواه است ازخواندن این شعرهـا تب را فراموش کردم‌بحالی افتادم‌که توگوئی ازخود بیرون‌شدم. زبان‌گشاده‌آنچه نفرین‌بودبگوینده آن‌شعر فرستادم‌کنون هم‌دادزده میگویم ای پیرتیره درون دهانت‌شکسته باد؛ دهانت شکسته باد ای پیرتیره درون !

آیا دیوان ادیب‌الممالك ادبیات است؟؛ آیا شاعری حق دارد که ازکسانی تا پول میگرفته صدگونـه چاپلوسی نماید و گردنفرازی و آزادگی را پایمال طمع‌گرداند و چون روزی اندك رنجشی از ایشان پیداکرد این زمان هم در بد زبانی اندازه نگاه نداشته روی مردمی را سیاه نماید ؟!

شما ادبیات را بهر معنی‌که بگیرید جایی‌درآن به‌اینگونه نادانیها پیدا نخواهیدکرد. آیا این از ادبیات است‌که‌کسی‌کتاب چاپ‌کرده بی باکانه بنویسد من چون قاچاق بودم بفلان آبادی رفتم ومرا در آن جا نپذیرفتند ومن شعرها را درآنجا ساختم. وما چون شعر اورا می خوانیم می بینیم زشترین‌دشنامها رابخداوند دیه وخاندانش برشتهٔ نظم‌کشیده؟!

آیا نباید چاره باین سیاهکاریها اندیشید؟! آیا نباید معنی‌دانستن ادبیات را بمیان نهاده دست این بی‌آزرمان راکوتاه ساخت؟!

آیایك‌تودهٔ بنامی همچون‌ایران رامیشـابدکه تااین اندازه‌آلودگی بردارد؟! آیا امروز بازهم دوره ارغون وسنجر است‌که‌کسانی سیاه کاریهای آن زمان‌را تکرار نمایند؟!

دراینجا سخن خود را بپایان میرسانم. دوباره باید بگویم که بجای کنفرانس بناله ودردل پرداختم واین ناگزیری است وازپیش خودمیدانستم کـه چون بگفتار آغازم جوش دل رشته را از دستم خواهد گرفت و از حال عادی بیرونم خواهد کرد . از برادران و خواهران خرسندم واینك سپاس می گزارم که باین درد دل گوئی من گوش دادند وامیدوارم درآینده نیزهمیشه همراهی ودلسوزی دریغ نخواهند داشت

کنون نتیجه ازسخن خود بردارم .

نتیجهٔ این گفته‌ها آنست که ما از این پس ادبیات را بمعنای نخستین خود برگردانیم ودستگاه بیهوده گوئی را ازایران برچینیم .

ازاین پس جز درزمینه ایراندوستی سخن نرانیم ودیگر بستایش این وآن زبان نگشاییم. ازاین پس گرد چاپلوسی نگردیده آزادگی وگردن فرازی را ارج بشناسیم. از این پس مردکار باشیم وازگفتار کاسته بر کردار بیفزاییم کوتاه سخن: امروز دوره فیروزی ایران است ما نیز در ادبیات دیواری میان گذشته وآینده پدید آوریم. ازایـن پس ادبیات را بمعنای درست خود برگردانیده ریشه بیهوده گوئی را از ایران براندازیم ازاین پس ایراندوستی را شیوهٔ خود ساخته بدشمنان ایران جز نفرین ونکوهش ارزانی نداریم .

لکه‌های ننگی که ازچاپلوسی‌ها ونادانی‌های شعرای گذشته بردامن نیکنامی ایران نشسته با نابودکردن شعرهای ننگین ایشان آن لکـه را پاك نمائیم . از این پس هیچگاه اسکندر وچنگیز وتیمور را ستائیم و هیچگاه زبان بیاد محمود وایاز ولیلی ومجنون نیالائیم

در این گمراهی جهانگیر ایـران چراغ آسیا و آسیا چراغ جهان خواهد بود واین پیمانی است که ما با خدابسته‌ایم ازاین پس شعرا نیز جزدراین زمینه شعر نسرایند وجز در آرزوی سرفرازی ایران نباشند .

پروردگارا تو ایران را دراین راه فیروز فرمای



دراینجا گفتار بپایان رسید. دردنبالهٔ آن میگوئیم

مغز سخن دوچیز است یکی آنکه ادبیات چیرحداگاسه بیسب و

کسانیکه آنرا چیزجداگانه میشمارند وبرایش «کاخ» پنداشته وازاینکه مابکندن آن«کاخ‌پنداری» برخاسته‌ایم سوگواری مینمایند بایدبه‌بیخردی ونادانی آنان افسوس خورد. دیگری آنکه اگر ازشعرای گذشته چندتنی را کنارنماییم دیگران در خور هیچگونه ارجی نمیباشند وما ازگفتارهای آنان جز زیان سودی نخواهیم برد و اینست که باید آنها را از میان برداشت .

شاید تاکنون گفتاری درادبیات باین سادگی و بی‌پروا سروده نشده واینست که بکسانی دشوار خواهد افتاد ولی اگر بخواهند دربند حقیقت باشند ناگزیرند آنرا بپذیرند مگر تا کی میتوان از گفتن حقیقت باك نمود ؟ ! اگر کسانی معنای دیگری برای ادبیات میشناسند بگویند تا ما نیز بشنویم وگرنه چگونه میتوانند از پذیرفتن این گفته های ما خودداری کنند ؟!

گفتار ششم

چامه‌های بخردانه

ما امیدوار بودیم که کسانی شعرهائی درخور چاپ‌شدن‌در پیمان‌خواهند سرود وهمیشه چشم براه چنان شعرهائی بودیم و کنون خرسندیم که امید ما جای خود راگرفته و اینك یکرشته شعرهای پر ارج وبهائی را چاپ می نمائیم :

این شعرها گذشته ازشیوایی وشیرینی یکرشته حقایق بسیار مهمی را از گزارش امروزی جهان در بردارد ومیتوان گفت که ازسالها درایران کمترشعر به‌این پربهائی‌سروده شده

آری شعر «سخن سنجی» و«سخن آرائی» است سخن که دیگران آنرا بی‌سنجش وبی آرایش میگزارند شاعر آنرا سنجیده و آراسته میگزارد شاید هم در تهران و دیگر شهرهای ایران استادانی فراوان باشند که سخن‌را بسیارآراسته‌ترازگویندهٔ این‌شعرها گزارند. ولی نباید فراموش کرد که سخن از بهر معنی است وآن‌سخنان که استادان‌می‌آرایند بیشتر آنها ازمعنی تهی است و از اینجا همه آن آرایشها هدرمیباشد .

سخن را اگرکالبدی بشماریم روان آن معنی است وسخنی که نه‌از بهرمعنی سروده شودکالبد بیروانی بیش نیست وآراستن چنین سخنی‌خود آرایشی را میماند که برروی‌کالبدهای گلی بکاربرند وناگفته پیداست که جزرنج بیهوده نمیباشد

آنانکه استادانه سخن آرائی می کنند و بی آنکه مطلب دلنشین

و ناشنیده‌ای داشته باشند خود باسخن بازی می کنند وپیداست که بازی با سخن جز کار بیخردانه نمیباشد.

کوتاه سخن: مانیك وبد شعر را درترازوی مطلب می سنجیم واز اینجاست که شعرهائی راکه دراینجا چاپ‌مینماییم ازبهترین وپرارجترین شعرها میشماریم وخوانندگان خواهند دیدکه شاعر چه موضوعهای مهمی را دراین شعرهای خود دنبال کرده

چند سخنی هم ازخود شاعر برانیم: گویندهٔ این شعرها (آقای‌عباس گوهری دارندهٔ دوزندگی‌قرن‌بیستم) جوانی‌است‌سراپا نیکی که‌ازدسترنج خود نان خورده بکسان دیگری هم نان میدهد.

بااین همه هیچگاه ازپرداختن بدانش وهنر باز نمی ایستدوهمیشه‌در پی هنر آموزی ودانش اندوزی است پس ازهمه این جوان مسلمان‌ایران دوست میباشدکه روان از خویهای ستودهٔ اسلامی آراسته ودل از مهر ایران انباشته دارد.

کسانیکه کلمهٔ «تربیت» راشنیده ومعنی آنرا نشناخته‌اند این‌جوان را دیده آن را درسراپای این هویدا یابند.

ما آرزومندیم که همه جوانان ایران بدینسان پاکدرون وبیداردل باشند وازاینجهت هیچگونه پذیرائی از آقای گوهری وشعرهای او دریغ نمیسازیم وهمیشه کوشش داریم که اینگونه جوانان درمیان‌همکنان نیکنام وبلند آوازه باشند وهمیشه سرفرازی ایران را درفزونی و فراوانی این گونه جوانان میشناسیم

پیمان



(یك تابلو اززندگی مردم امروزه‌اروپا)

ای کشور پاك خاك ایران | در دوستی تو پایدارم
ای مهد دلاوران و شیران | شد دوستی تو افتخارم
ای مایهٔ فخر وعزو شأن | جان‌چیست که‌دررهت‌سپارم
من باچه زبان‌و لحن‌سوزان | شکرانهٔ نعمتت گزارم

جزوصف‌تو من سخن‌نگویم
جز راه محبت نپویم

ای کشور داریوش اعظم — ای مهد سلالهٔ کیانی
جاوید بزی ببخت خرم — در زیر درفش کاویانی
صدشکر که بخت گشت همدم — با دست قضای آسمانی
تبدیل بعیش گشت ماتم — از مقدم آن نگار جانی

بر خیز رویم روی بستان
ای دل بسیاحت گلستان

ازلطف بهار باغ و بستان — تجدید نموده فر دیرین
از صنع خدای شد گلستان — بهتر ز نگار خانهٔ چین
از سنبل وارغوان وریحان — شد ساحت باغ عنبرآگین
بر شاخهٔ گل هزار دستان — میخواند ترانه های شیرین

پاینده و شاد پهلوی باد
این خسرو پاکدل قوی باد

شد باغ ز تودهٔ ریاحین — چون نقش و نگار مانی الوان
گسترده چمن بباغ رنگین — فرشی که دراوست عقل حیران
اکنون که بباغ هست نسرین — اکنون که ببارهست مرجان
بر خیز بتا بیار آئین — وانگاه بدست آر پیمان

آن شر بدیع کسروی آر
آن نامهٔ نغز خسروی آر

جز مهرو وفاسخن نگوید — آئین که مهمترین کتابست
بیدار و طریق عشق پوید — هرچند که چشم دهرخواب است
جز راه صفا وحق نجوید — برجان عدوی حق عذاب است
هر چند بشوره گل نروید — هر چند بنا بروی آب است

هر چند بحرف حق کسی گوش
بدهد نتوان نشست خاموش

این جمله شد اقتباس از آئین — این آه و فغان بیکسان چیست؟
گر موجد کارهست ماشین — پس قافله گرسنگان چیست ؟
گر نیست اساس کار ننگین — فریادو فغان والامان چیست ؟
خون ریزی بین ژاپن و چین — مانند صف درندگان چیست ؟

لعنت بچنین تمدن شوم
کش کرده مذاق دهرمسموم

یکدسته به‌عیش و کامرانی یکدسته بنان خویش‌محتاج
یك دسته بنام پاسبانی کالای کسان کنند تاراج
یك دسته ز رهزنان جانی گیرند بنام خویشتن باج
یك دسته شراب ارغوانی نوشندونه یادشان زمحتاج

باآنکه زنند ازخرد لاف
عاری ز مروتند و انصاف

ماشین بدیار غرب امروز اهریمن جان ناتوان است
هر چند برای ثروت اندوز آسایش وراحت روان‌است
این شام‌سیاه کی شود روز خورشیدصفاچرا نهان‌است؟
آن روز بود صباح پیروز کاین‌بی هنراز بلابجان‌است

تا کم نشود عدد ز ماشین
بحران بهانهٔ ایست درچین

این مغربیان بزور نیرنك بر مرکب حرمی سوارند
باشند همیشه بسر سر جنك هر چند ز صلح مینگارند
هستند بسه شیشهٔ صفا زنك اینان که کنون مدیر کرند

دردا که زمهر وصلح‌دورند
محکوم جهالت و غرورند

سوزاندن گوسفند وگندم رایج‌شده دراروپ‌وآمریك
سوزاندن نان وقوت مردم کاری‌است‌خطا بجهل نزدیك
ایسن بیخردان نظیر کژدم پیوسته زنند نیش بر ریك
سر مندد لا لب از تکلم بی نور چراغ وراه تاریك

نتوان که بمقصد آشنا شد
از رنج و غم والم رهاشد

طیاره و تلگراف بی سیم بهر شکم‌گرسنه نان‌نیست
گر سالن رقص یافت‌ترمیم ولگردگرسنه رامکان‌نیست
گرکار شود بعدل تقسیم دست همه‌سوی‌آسمان‌نیست
ای خواجه مناز برزروسیم کاین‌جاه‌وجلال‌جاودان نیست

گیرم که شدی توشخص‌ثانی
با خود چه بری زدهر فانی

این مغربیان بسعی وادراک   بر مقصد خویشتن رسیدند
با نیروی علم سوی افلاک   چون‌مرغ‌سبك روان‌پریدند
بردامن کوه و سینهٔ خاک   ازآهن‌وسنك خط کشیدند
زین شاخهٔ صنعت خطرناك   جز میوه تلخ و بد نچیدند
با این همه رنج یار ماشین
در فکر رواج کار ماشین
مقصود ز اختراع ماشین   تأمین معاش کارگر بود
مقصود زترك سبك دیرین   آسایش نوع رنجبر بود
دردا که رواج این بد آئین   آغاز مصیبت بشر بود
شدفاقدمال وگشت مسکین   آنکس که عزیزومعتبر بود
شدعرصهٔ کار وزندگی تنك
گردید کمیت کارگر لنك
با این همه اختراع وصنعت   بیکاری خلق بینوا چیست؟
بااین‌همه طمطراق‌وشوکت   پس اینهمه‌درد بیدواچیست؟
ای مردم دور از حقیقت   با مردم بینوا جفا چیست؟
از بهر تدارك معیشت   این‌حیله‌وخدعه ورياچیست؟
افسوس که عصرعلم وصنعت
شد بهر جهانیان مصیبت
این مغربیان چهها ندیدند   زین عصر مشعشع و طلائی
از جامعهٔ ملل چه دیدند   جز حق شکنی و بیوفائی
از دولت چین طمع بریدند   چون بود ضعیف و آسیائی
بر لوح وفا رقم کشیدند   این است اصول پیشوائی؟
فریاد ز جهل پیشوایان
بیچاره گروه بینوایان
ما طالب صلح‌وخیر خواهیم   جز صلح وصفا زما نه‌بینی
ما ملجاء خلق بی پناهیم   ای آنکه بدهر بی معینی
در کشور عشق پادشاهیم   با حشمت وجاه بی قرینی
ما نور فشان‌چو مهر وماهیم   برمردم ترك وروم وچینی
در مذهب ماریا نباشد
آزردن کس روا نباشد

ای مغربیان قسم به یزدان / آسایش هردو کون دین است

مصباح هدایت است ایمان / دین منجی روز واپسین است

دین پرچم عشق زد به کیوان / دین خاتم عشق را نگین است

دین است بلوح عشق عنوان / ای اهل جهان حقیقت این است

درسایه دین وعلـم اخلاق

البته نظام گیرد آفاق

آن ایستادگی ما که هر شعری را درپیمان چاپ نکنیم این نتیجه نیك را داد که گرانمایه ترین شعرها برای چاپ درپیمان فرستاده شود

شعرهائیکه درپائین چاپ مینمائیم سرایندهٔ آن (آقـای حاج شیخ محمدهادی مجتهدی بیرجندی) یکی ازعلمای برگزیده خراسان وچنانکه از این شعر ها نیز پیداست تعصب اسلام وغیرت ایرانیگری هردورا دار هستند و همانـا ایـن دسته از علماء بهترین راهنمایـان برای ایرانیار می باشند .

این دانشمند پاکدل دراین باره با ما هم عقیده است که زردشت را باید یکی از سرفرازیهای تاریخی ایران شمرد . ولی امروزکه ازآن وخشور باستان جز نام نشانی باز نمانده ودین اواز بنیاد برافتاده وازآنسو امروز ایرانیان بیش ازهرچیز بیکدلی ویکدستی نیاردارند نباید زردشت دین آنرادستاویز کشاکش وگفتگوساخته پراکندگی میانه ایرانیان انداخ وخود درپیرامون آن مضمونهاست که این شعرها را سروده اند .



ای که بیاری خدای ایمـان داری
زیبد نشایـد تراکـه قرآن داری
جملـه نبیین گزیدگـان خدایند
آنروز آنان و اینك اینان داری
زنـد و اوستا بکار نایدت امروز
ای هنری با خرد که فرقان داری
محکم آیات او بدیـدهٔ حق بین
بنگر تا بنگری که برهان داری

جان توانسات باید و دل دانا
خویش بقرآن سپار تا جان داری
تربیت خانواده ازو آموز
تا بتوان گفتنت که سامان داری
آنچه بقرآن دهی زفکرت ودانش
قرآن گوید هزار چندان داری
گر بنشینی در این سفینهٔ حکمت
چند هزاران خلیج و عمان داری
پیش که این وحی آسمانی آید
نیك ببین گرچه فهم وعرفان داری
محکم قرآن بکار بند و عمل کن
وآنکه بنگر که جمله کیهان داری
اینکه همه بنگری که هیچ نداری
نیست بجز زانکه خوی شیطان داری
کین و دغل ـ مکر و حیله ـ خبث وضلالت
کبر و حسد ـ کفر و فسق ـ عصیان داری
این همه داری واتفاق نداری
تخم نداری و موس انبان داری
عزم نداری وحزم و جزم نداری
حلم نداری وجهل و طغیان داری
هادی خورشید حق نهفته نماند
شب پره را گوچه سار جولان داری؟!



پس ازرسیدن شعرهای آقای حاج شیخ محمد هادی یکی ازدوستان پیمان آنها را خوانده ومضمون را بسیار پسندیده وازاینجهت که این گونه مطالب بسیار گرانبها و خود درخور آنست که مکرر سروده شود تادردلها جایگیرتر گردد او نیز شعرهایی بهمان نحو وروی (قافیه) سرود که دربرخی جاها همان مضمون شعر آقای حاج شیخ محمدهادی بلکه خود عبارت ایشان را آورده و دربرخی جا مضمون دیگری آورده شده وچون هردوچکامه در یك زمینه است آن شعرهارا نیز در اینجا چاپ مینماییم :



ایکه بیکتا خـدای ایمـان داری
فره فیروز پـاك یـزدان داری
گفته زردشت نغز باشد لیکن
زنده‌نشایدترا که قرآن داری (۱)
ایکه تراخانه رشك باغ بهشت است
از چه نشیمن بکاخ ویران داری
روشنی ازشمع مرده خواهی و پیکار
بیهده بـا آفتـاب تابـان داری
وام ز همسایگان مخواه از یراك
گنج بکنج سرای پنهـان داری
روز وشب از دردخویشتن زچه نالی
هیچ ندانی مگر که درمان داری ؟ !
داروی تو دین بود ولیك تو گمراه
چشم علاج از فلان و بهمان داری
غربی نادان بکار خود شده حیران
تـو طمع رهبری زنادان داری
قرآن برهان تست در همه دعوی
دعوی رجحان‌نماکه برهان داری
قرآن را گر بزیـر فرمان باشی
پهنهٔ گیتی بـزیر فرمـان داری
گویی اگر دین‌تازیان بود اسلام
وسوسه درجان خود زشیطان داری
دین خدانز عجم بود نه زتازی
ازچه روا این دروغ و بهتان داری
ورنپذیری هزار و سیصد سال است
تا تـوزاسلام نام و عنوان داری
خود نه نیاکان تو مسلمان بودند
فخر چرا پس بدان نیاکان‌داری؟
واکنون ایران جدانباشداز اسلام
گربدل خویش مهر ایران داری

۱ — بکاربردن‌زنده‌های اوستاگذشته ازشهرت‌آن بملاحظه بحربوده

اروپا پس از آنکه دوقرن بیشتر زنان را بازیچهٔ هوسرانی‌ها گرفته وهرروز راه دیگری زیرپای آنان گزارده تازه امروز درانجمن همدستی مردمان (جامعه‌ملل) گفتگو از «حقوق زنان» میرود ماندراین‌باره گفتنی‌ها را گفته ایم (۱) کنون دراینجابه شعرها آقای گوهری و تقوی بسنده می کنیم .

زن وجایگاه او

گویند بعهد جاهلیت بدحجله عیش دختران گور
آن‌مردم دور از آدمیت بـد منطقشان بیانوان زور
تا آنکه ظهور کرد اسلام
آن دد منشی گرفت آرام
امروز گروهی از جوانان دلباختهٔ رسـوم غربند
دردیرو حرم فسانه‌خوانان ازصنعت‌و ازعلوم غربند
آری بزبان هنر پـرستند
هنگام هنر چو مرد مستند
امروز سخنوران ایـران باآنکه ادیب‌ونکته سنجند
هستند زجهل خلـق حیران زین مردم ژاژگو برنجند
دارند دلی زغصه پر خون
ازجهل عوام سخت محزون
جمعی زندای عشق مهجور خودگوش بهر ترانه کردند
جمعی زحقیقـت ادب دور آزادی زن بهانـه کردنـد
این بلهوسان بـی حقیقت
دزدند ولیك دزد عصمت

---

۱ ـ کسانیکه میخواهند نظر شادروان کسروی را درباره زنان بدانند کتاب خواهران ودختران مارا بخوانند گردآورنده

ای‌زن تو زناکسان بپرهیز — چون مظهر صنع کبریائی
بـا مردم اجنبی میـامیز — زیرا که لطیف ودلربائی

اینان مگس عسل پرستند
این طایفه بی‌شراب مستند

ای بی هنران اصالـت زن — با شیوه رقص مشترك نیست
بی پا و سران جلالت زن — در فرم لباس یابزك نیست

این رقص که منشاء نشاط است
دردا که اساس انحطاط است

ایـن بیخبران کجا شناسند — آئـین مقام مـادری را
از کردهٔ بـد نمی هراسند — کردندچو پیشه خودسری را

این شیوه بنفع دیگران شد
پامال حقوق مادران شد

آن‌خانه که‌زن‌در آن‌مدیراست — آن خانه براستی بهشت است
آن زن که‌بکارخود بصیراست — حورأست‌وپری‌اگرچه‌زشت است

آن‌زن که‌ز عفت است‌محروم
بیچاره ومقدمش بود شوم

ما قدر زنان نمی شناسیم — زین‌روی‌زمان‌بدیده‌خوارند
با ما ز پـی مـد لباسیم — آنها پی سیرلاله زارنـد

ما بیخبر از رموز کاریـم
پیوسته برنج وغم دچاریم

ایـن مسئله شد بما مسلم — تأمین معاش کار زن نیست
آهنـگری و دمیـدن دم — در نزد خرد شعارزن‌نیست

زن‌خلعت زندگی چوپوشید
از جام عفاف باده نوشید

خیـاط ازل بقامـت زن — ببریده لباس مـادری را
شد کار زن از ازل معـین — کس‌ازتونخواست‌داوری‌را

هان رأی توقاضیا خلاف است
اکنون که مقام اعتراف است

مردان و زنان را مساوات — بحری است که هست بیکرانه
آزادی زن در اجتماعات — حقا هوسی است احمقانه
زن باهنر است و با فراست
آن به که گریزد از سیاست
آن زن که بپای گاهواره — شب عمر گران خود کند طی
گه اختر کان کند شماره — گه ناله کند زشوق چون نی
این کار بود بسی مهم تر
از نقشه ده وزیر کشور
کانون محبت است و الفت — آن خانه که زن در آن مقیم است
کافی است در این مقوله صحبت — این ریشه در آب از قدیم است
پیغمبر ما رسول اکرم
فرموده که زن بود مکرم
ای مشرقیان بعقل سوگند — تقلید ز غربیان تباهی است
این وضع المفزای هرچند — بر گفت صحیح ما گواهی است
اما بوظیفه رسالت
کردیم عمل بدین مقالت
گفتیم سخن بسی در این باب — افسوس که گوش حق شنو نیست
شد حاصل عقل خشك و بی آب — یك خوشه قابل درو نیست
آن به که چو گوهری بکوشم
تا جامهٔ معرفت بپوشم

عباس گوهری

زنان تردامن

آمیزش زن بمردم بیگانه — لغزشگه عصمت است ای فرزانه
زن پرده عصمت خود و مرد درد — آید چو بزك كرده برون از خانه

(تقوی پاکباز)

پند نیکو با شعر بخردانه

بامدادان چو رسد چه‌چه‌مرغان بر گوش
طرفه رمزیست ز توحید همان جوش‌وخروش

رستخیز است جهان زنده شده خیز بیا
پند نیکو ز هزاران چمن باز نیوش

خواهی ار زنده دل‌وخرم وخندان باشی
روسوی گردش‌وورزش نه‌سوی باده‌فروش

سرخوش‌از پاکی‌خون باش‌نه از باده‌ومی
آنچه هوش ازسرفرزانه بردهیچ منوش

پامنه بر سوی افیون که دهد خانه بباد
پر تو هستی خود را منما زود خموش

در ره باخت مده هستی خود را از دست
تا بپایان نشوی بر دگران حلقه بگوش

تو توامانندگی وسرخوش وسرمست رقیب
خون غیرت زچه ناید بعروقت در جوش

تخم بد هیچ میفشان که بدی بار دهد
راد مردی کن ودر کسب‌شرافت مکوش

تندرستی و توانائی خود نیك بدار
زندگی‌سخت گران‌است توارزان‌مفروش

تندرستان جهان مرد خردمند شوند
در سر مرد توانا‌ست‌که میباشد هوش

رونق و جلوه عالم ز هنر منداست
دانش و قوه بباید رود دوش بدوش

مرد دانمده وهشیار ره کج نرود
ای هنرمند منه بار مذلت بسر دوش

راحتی پیشه مسا کار بزدان بسپار
راه این است اگر بر سخنم داری گوش

آنچه برخود نه‌پسندی بدگر کس مپسند
این همان گفته نیك است که آورد سروش

قدم هر دز مخن و دست میالای بخون
جامهٔ مردم خونخوار بر انـدام مپوش
خواهی آزرده نباشی تو میازار کسی
که ز آزردن مظلوم شوی خانه بدوش
(عهد نو) پای‌هنر بر ره نیکان بگزار
دل بگفتار مده در پـی کردار بکوش

عنوانهای پوچ

ای جـان پسر چه دیـد خواهی
ز این کژی و سبز مهرائـی ؟
جز میوهٔ غـم چـه چید خواهـی
ز این کهنه درخت خـود نمائـی ؟
تـا چند بـایـن و آن نـویسی
قربـانت شوم ، فـدات گردم ؟
تـا کی بگزافـه کاسه لیسی
ز این گفته ، که خاك پات گردم
من دانم و تـو که این سخنها
نز راستی ، از ریاست آخر !
جز در دهـن من و تو تنهـا
این سفسطه درکجاست آخر ،

رشت ـ اکبر پیله ور

لقب‌ها وعنوان‌ها

زهی شادمانی که از این دیار — لقبهـای بیهوده شد رهسپار
زخـان‌وبیـك و میرزا و امیر — که از نابکاران بدی یادگار
دگـر آن عناوین دور و دراز — که رفتی گه‌چاپلوسی بکار
جنـاب معظـم مقـام منیـع — جلالت مـآب‌و شریعت‌مـدار
سراسراز اینمرز بستند رخت — بروند یکسر بـژرف مـزار
بآن‌راد مردی که این‌در گشود — از ایرانیان آفرین بـی شمار

رضائیه ـ گشتاسبی

از شاهزاده محمد هاشم (افسر)
رئیس انجمن ادبی ایران تیرماه ۱۳۱۵

شعر بخردانه

(عروس و مادر شوهر)

از نفاق عروس و مادرشوی ای بسا خاندان که شد بر باد
مرد از این نفاق خسته شود این چنین روز را خدا ندهاد
جای کین گر بمهر پردازند خانهٔ مرد از آن شود آباد
مادرشوی چون عروس آورد همچو فرزند زو بود دلشاد
نیز بساید عروس پندارد مادر اوست مادر داماد
گر چنین بود خانواده شوند همه ازدست رنج وغم آزاد
پرورانند کودکانی چند همه پاکیزه خوی و پاکنهاد
درجهان پاسدار بگذارند یادگاری ز دودمان و نژاد

(دین)

دین است یك لطیفه خلاق کبریا
بر راه راست دین شده ز آغاز رهنما
از دین نظام یافته کار جهان همه
دین داده برزمین وزمان رونق وصفا
اینعلم و صنعت وهنر از دین شده پدید
زیرا ز فیض اوست تمدن شده بپا
جنس بشر که بود بمغاره های ژرف
نه اجتماع داشت نه آبادیك سرا
افراد آنچنان متوحش ز همدگر
همچون سبع پدر ز پسر بود بیخبر
چون احتیاج کرد بشررا قرین هم
هرگز نیافت راه نگهداری از ستم

پروردگار بهر رفاه عباد خویش
پیغمبران گماشت رسولان محترم
هریك باقتضای زمان ازخدا گرفت
دستور تاجهان برهاند زدرد وغم
شد مدتی شریعت پیغمبری رواج
القصه کار دهر زدین گشت منتظم
تاآنزمان که طرز نوی کرده اقتضا
پیغمبر دگر شده مـامور از خدا
پیغمبران که صاحب دینند وهم کتاب
دین همه مقدس وشرع همه صواب
جاهل کند قبول یکی رد آن دگر
عاقـل کند ز تفرقهٔ بین اجتناب
لیکن تبدلات زمان انقلاب دهـر
جای شگفت نیست که ازوی کنم عجاب
آئین زر دهشت و کلیم و مسیح را
برد از میان گردش ایام و انقلاب
دستور آخری که بگیتی مؤبداست
تنها قرآن نامه پاك محمد است
از چند سو بدین خدا ضربه ها رسید
نشگرده سیاستش اول زپی برید
دوم بمرنهای پسین از زمین غـرب
چندین نفر فلاسفه شوم شد پدید
دعـوت بقهقرا ینمودنـد تـا همه
مادی شوند ودوره وحشت بود جدید
بر پیکر دیانت ازین هردو زد تبر
پندار هـای پوچ بشر ضربه شدید
گه گاو را خدای نمامند وگه بها
نابخردان شوند همیشه زحق جدا
(تبریز - جلیل شیدائی سرابی)

گواهی پاکدلانه

ای شاعران برای خدا وصف می بس است
مـدح نگار وهـالهٔ رخسار وی بس است
اندر ستایش قد و بالای دلبران
جانادگر نمودن یکعمر طی بس است
میکوش تاکه درکیان آوری بکف
بیهوده یاد باده جمشید کی بس است
زافکار پوچ وزحمت بیجا چه‌فایده ؟
سیرارشدی زتارودف وچنك و نی بس است
دی‌شد بهار عمل زاشعار پوچ و شعر
اندر صفای فرودن وظلم دی بس‌است
منظورکسروی بجز اصلاح شعر نیست
کین‌توزی وستیز بآن نیك‌پی بس‌است
فرزین نیوش پند زمردان پاکدل
واشعار یاوه‌گوی که تعریف می بس‌است

عراق ـ احمد فرزین

سخن نابجا چه دارد سود؟

سخن را پایه از مایه است بیمایه حقیر آید
سخنگو گر بود نادان سخنها ناهمپر آید
سخن درکله نادان زکم باری‌است سربالا
ولی در کله دانا همیشه سربزیر آید
چوطفلی خردسال وپیرمردی‌سالخوردش دان
سخنهائی که زودآید سخنهائی که دیرآید

سخن‌رانی درین‌دوره زهرکاری‌است آسانتر
بمیل‌خویشتن هرکس سخن‌ران و دبیر آید
کسی پابند معنی نیست در گفتارهای خود
براند همچنان سیلی هرآنش در مسیر آید
از این نادانکان کی گفتگوی باثمر خیزد
وزین جولاهکان کی کار دیبا وحریرآید ؟!
چرا داننده نسراید سخنهای پرو ساده
که نزدعالی و دانی پسند ودلپذیر آید ؟!
چرا بایست سرودن سخنهای تهی مغزی
که‌ازهر باره بتواند کس آنراخرده گیرآید ؟!
به پیش نیری خاموش بنشستن ازآن بهتر
که‌حرفی ناسزا خیزد که کسی ناخجیرآید

(سمنان ـ نیری)

(ازسال ۱ و۲ و۳ پیمان)

گفتار هفتم

در پیرامون فردوسی

شاعر بلند همت قرن چهارم هجری

ابوالقاسم حسن اسحق فردوسی ازمردم توس بوده ویگانه حماسه سرایی است که تاکنون همتائی نداشته و برای سرودن شاهنامه که یادکار اوست سی یا سی وپنج سال رنج برده ودرسال چهارصد هجری قمری بپایان رسانیده .

فردوسی گرچه خوی مردانگی وغرورملی وآزادیخواهی وآزادگی را درایرانیان بجنبش آورده ولی آرمان بزرگش از سرودن شاهنامه زنده گردانیدن زبان پارسی دربرابر زبان تازی بوده چنانکه خودگوید :

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی

چون شاهنامه درسال چهارصد هجری قمری بپایان رسیده فردوسی دست کم سی سال پیش از آن تاریخ یعنی ۳۷۰ هجری قمری سرودن آن آغاز کرده بنابراین به این کار پیش ازپادشاهی سلطان محمود (۳۸۹ هجری) برخاسته است،

روی این زمینه قرارداد سلطان محمود با فردوسی چون با تاریخ سازگار نمیباشد افسانهٔ بیش بنظر نمیرسد گویا دراواخر کار فردوسی بدربار محمود راه یافته واز او امید کمک داشته اما بدگوئی درباریان بدخواه شاهرا بروی خشمناک نموده بناچار شاعر گرانمایه و ایران دوست

ازترس محمود دربدر وسرگردان زیسته درسال ٤١٦ هجری قمری‌ازاین جهان‌رخت بربست وشاهکاری ازخود بیادگارگزاشت که هرگز ایرانیان اورا فراموش نکرده ونخواهند کرد.

چنانکه درگفتارهای پیشین بنظرخوانندگان گرامی رسید بااینکه شادروان احمدکسروی باشاعران یاوه سرای سخت نبرد میکرد در همه جافردوسی را ببزرگی وپاکدلی وغیرتمندی وپاکزبانی ستوده وباچاپ کردن برگزیدهٔ‌سروده‌هایش درسال‌دوم‌وسوم‌مهنامه‌پیمان‌هواداری‌خودرا ازآن شاعر ملی نشان میداد ونگارنده نیز برخی ازهمان برگزیده هارا دراین‌جا می آورم :

نیکی

به نیکی گرای و میازار کس
ره رستگاری همین است و بس
ز روز گذر کردن اندیشه کن
پرستیدن دادگر پیشه کن

ایران وایرانیان

هنر نزد ایرانیان‌است‌وبس — ندارند شیر ژیان را بکس
همه یکدلانند ویزدانشناس — بنیکی ندارند از بد هراس

که ایران چو باغی است خرم بهار
شکفته همیشه گل کامکار
پر از نرگس وسیب ونار و بهی
چو پالیز گردد ز مردم تهی
سپر غم یکایك زمن بر کنند
همه شاخ نار و بهی بشکنند
سپاه و سلاح است دیوار اوی
برجش همه برها خار اوی
بیار است ایران چو خرم بهشت
گلاب ومی و مشك وعنبر سرشت

بساطی بیفکنند پیکر ببرر
ز بر حد در و یافته سر بسر
دگر پیکرش در خوشاب بود
که هر دانهٔ قطرهٔ آب بود
در ایوان یکی تخت زرین نهاد
به آئین و آرایش چین نهاد
همه پیکرش گوهر آکنده بود
میان گهر مشها کنده بود
ز یاقوت مر تخت را پایه بود
که تخت کیان بود و پر مایه بود
دریغست ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی
نشستنگه شهریاران بدی
همه جای ایران سرای من است
چو نیك و بدش از برای من است

آبادی

جهان خرم و آب چون انگبین
همی مشك بوئید خاك زمین
همه بوم و بر باغ آباد بود
دل مردم از خرمی شاد بود
یکی چون بهشت برین شهر دید
که از خرمی برد او بهر دید
بهر کوی و برزن فزون از شمار
پرستار با طوق و با گوشوار
پرستنده زرین بیشمر با کلاه
بچهره بکردار تابنده ماه

بهرجای گنجی پراگنده زر | بیکجای زرو بدیگر گهر
پراکنده برکوه‌مسش و بره | بهشتی شده کوه یکسر دره
جهان‌چو بهشتی شد آراسته | رداد ورخوبی وار خواسته
بر آسود گیتی ز آو بختس | بهرجای بیداد وخون ریختن
جهان بوشد ازفره ایزدی | بستند گمی دو دست بدی
جهان‌شد پرازخوبی وایمنی | ز بد بسته شد دست اهریمنی

آزمودگی

یکی داستان دارم از روزگار
که هر جای دارم همی یادگار
یك کار دیده بگیرد پلنگ
ز روبه رمد شیر نادیده جنگ

آزمایش رأی

گرت رای با آزمایش بود | همه روزت اندرفزایش بود

آزردن مردم

میازار بیگناهان مکوش | بگفتار بدگوی مسپار گوش
مجوئید آزار همسایگان | بویژه بزرگان و پرمایگان
زننده میازار وبگذار خشم | خنك آنکسی کش بپیند بچشم
بد آئین مشو دور باش از گزند | مبین هیچ ازو سود و ناسودمند

آزمندی

ایا دانشی مرد بسیار هوش | همه چادر آزمندی مپوش
که تخت و کلاه چون تو بسپاردید | چنین داستان چند خواهی شنید
رسیدی بجائی که بشتافتی | سرآمد کز و آرزو یافتی
چه جوئی ازاین تیره خاك نژند | که هم باز گردد بدت مستمند
اگر چرخ گردان کشد زین تو | سرانجام خشت است بالین تو

اگر جان تو بسپرد راه آز | شود کار بیسود بر تو دراز
در آز باشد دل سفله مرد | بر سفلگان تا توانی مگرد
هر آنکسکه دانشیابی برش | مکن زهرگذر تا کنی سردرش
مکن آز را برخرد پادشا | که دانا نخواند ترا پارسا

هر آن‌دل که‌از آز شد‌دردمند
نیایدش پند خرد سود مند

چودانی که برتو نماند‌جهان
چه‌رنجانی از آزجان‌وروان

بخود آنچه‌داری‌و بیشی‌مجوی
که‌از آز کاهد‌همی آبروی

فزونی‌مجوی‌ارشدی بی نیاز
که‌زود آردت پیش‌رنج‌دراز

چو بستی کمر بردرراه آز
شود کار گیتیت یکسردراز

وگر آز گیرد دلت‌را بچنگ
بماند روانت بکام نهنگ

ز آز و فزونی برنجی همی
روان راچوا برشکنجی‌همی

کسی‌را کجا بخت انباز نیست
بدی‌دوجهان بدتر از آز نیست

ز بهر فزونی توای رنج تن
زدل‌دور کن آز و ببخش بکن

توانگر بودهر که‌را آز نیست
خنك‌مرد کش آز انباز نیست

تو از آز باشی همیشه برنج
که‌همواره‌سیری نیابی ز گنج

میانه روی

میانه گزینی بمانی بجای
خردمندخواندت پاکیزه‌رای

چوداری بدست‌اندرون‌خواسته
زر وسیم واسبان آراسته

هزینه‌چنان کن که بایدت کرد
نباید فشاندو نباید فشرد

میانـه گزینی بمانی بجای
بباشد جزاز نیکیت رهنمای

اندرزهای ـ ودهند

تو بیدار باش وجهان دار باش
خردمند و راد و بی آزار باش
بدانش گرای و به یزدان گرای
که اویست جان ترا رهنمای
بتو حاجت آنستم ای مهربان
که بیدار باشی و روشن روان
شنیدی سخن گر خرد داشتی
غم و رنج و بد را ببد داشتی
سخن های شاهان همه خوانده‌ایم
وزان با بزرگان سخن رانده‌ایم
تو داد خداوند خورشید و ماه
ز مردی بدان ور فزونی سپاه

چو بر بهتری بگذرد روزگار
چه در سور میرد چه در کارزار
چو فرجام شان روز رزم تو بود
زمانه نکاهد نه هرگز فزود
تو زیشان مکن بیشی و برتری
که گر زآهنی بیکمان بگذری
دل آرام دارید از چار چیز
کزو خوبی و سودمندیست نیز
یکی بیم و آزرم وشرم خدای
که تا باشدت یاور و رهنمای
دگر داد دادن تن خویش را
نگه داشتن دامن خویش را
بفرمان یزدان دل آراستن
ورا چون تن خویشتن خواستن
سه دیگر که پیدا کنی راستی
بدور افکنی کژی و کاستی
چهارم که از رای شاه جهان
نه پیچی دل از آشکار و نهان
ورا چون تن خویش داری بمهر
بفرمان او تازه گرددت چهر
دلت بسته داری به پیمان اوی
روانرا نه پیچی ز فرمان اوی

بخردی

نکوتر هنر مرد را بخردی است
که کار جهان و ره ایزدی است
بکاری که زیبا نباشد کسی
نباید که یاد آورد زآن بسی
که خود را بداند خیره رسوا کند
وگر چند کردار والا کند
چو ازسر خرد رفت و ازچشم شرم
همان نام ننگ وهمان سرد و گرم

بخشایش

چو شاهی بکاری توانا بود
ببخشاید از داد دانا بود
هر آنکس که او از گنهکار چشم
بخواباند و آسان فرو برد خشم
بزرگیش هر روز افزون شود
شتاب آورد دلش پر خون شود
سرمایهٔ شاه بخشایش است
زمانه ز بخشش بر آسایش است
به گیتی ز بخشش بود مرد به
تو گر گنج داری ببخش و منه
ببخش و بیارای زفتی مکن
بر اندازه باید بهر در سخن
بیندیش بسیار و بگشای گوش
سخن از خرد مند مردم نیوش
امیدم چنانست کاندر بهشت
دل و جان من بدرود هرچه کشت
مکافات بد گر کنی نیکوئی
بگیتی درون داستانی شوی
که هرگز نگردد کهن نام تو
بمردی بر آید همه کام تو
چه گفتند دانندگان خرد
هر آنکس که بد کرد کیفر برد
بدان ای گرفتار بند غرور
که این است رسم سرای سرور
اگر دادگر باشی و پاکدین
ز هر کس نیابی جز از آفرین
وگر بد نهان باشی و بد کنش
ز چرخ بلند آیدت سرزنش

پادشاه دادگر

اگر پادشا را بود پیشه داد
کند بیگمان هرکس از داد شاد
بگیتی جز از داد خوبی نخواست
جهان‌راسراسرهمی داشت راست
همش داد ودین است وهم فرهی
همش تاج و هم تخت شاهنشهی
جهان شد ز دادش پراز آفرین
بفرمان دادار داد آفرین
بگسترد گرد جهان داد را
بکند از زمین بیخ بیداد را

پادشاهی ودین

چنان دین و شاهی بیکدیگرند
تو گوئی که‌در زیریك چادرند
نه‌بی تخت شاهی بود دین بجای
نه بی دین بود شهریاری بپای
نه از پادشه بینیاز است دین
نه بیدین بود شاه را آفرین
نه‌آن زین نه‌این زان بود بی‌نیاز
دو انباز دیدیمشان بیك باز

احترام پدر

چنین گفت دین آور پارسان
که خشم پدر جاست آرد زیان
پدر گر پسر هیچ ناخوشنند است
بدان کان پسر تخم وبار بداست
میازار هرگز روان پدر
اگر چند ازو بخت آید بسر

پرهیزکاری

بپرهیز و تن را بیزدان سپار — بگیتی جز از تخم نیکی مکار
ز چیز کسان دست کوتاه کن — روان را سوی راستی راه کن
نوازندهٔ مردم خویش باش — نگهبان کوشنده درویش باش
ز شاهان نهر آنکسکه بیدار بود — جهان را ز دشمن نگهدار بود

فرزند ناخلف

پسر کو ز راه پدر بگذرد — ستمکاره خوانیمش و کم خرد
پسر کو رها کرد رسم پدر — تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

گفتار هشتم

درپیرامون ابوحنیفه اسکافی

شاعر آبرومند قرن پنجم هجری

ابوحنیفه اسکافی ازشاعران وفقیهان قرن پنجم هجری بود ابوالفضل بیهقی درتاریخش چند قصیده ازاومی آورد وپیش از آشنائی با ابوحنیفه آوازهٔ دانش و هنرش را میشنود در سال ۴۲۲ هجری قمری که بدیدار ابوحنیفه درآغازجوانی نایل میشودمیگوید : بهتراز آن دیدم که شنیده بودم ودرتاریخش درچند جا ازاوبنیکی یاد میکند وفضل ودانش اورا میستاید وشاعری راکمترین هنراومیداند وآینده درخشانی را برایش پیش بینی میکند از وی درخواست میکند چند قصیده در زمینه تاریخ بسراید تا در تاریخش یادگار بماند (۱)

چنانکه خودگوید:

پیدا باشد که خود نگویم درشعر

ازخط وخال‌وزلف وچشمك‌خوبان

یا بند بیهوده گویی نبوده وغزلی نسروده وراستی‌راگوینده آبرو-مندی بوده‌است.

چون شادروان احمد کسروی درنوشته های خود ازابوحنیفه اسکافی درردیف شاعران آبرومند نام میبرد وبرای نمونه قصیدهٔ اروی دراینجا می آوردیم

۱ــ تاریخ مسعودی چاپ تهران

قصیده

شاه چودل برکند ز بزم گلستان
آسمان آرد بچنگ مملکت آسان
وحشی چیزیست ملك و دانم ازان این
کو نشود هیچ گونه بسته بانسان
بندش عدلست چون بعدل ببندیش
انسی گیرد همه دیگر شودش سان
اخوان زاخوان بخیل ، عدو نفریبد
یوم حنین اذاعجبتکم(۱) برخوان
اخوان بسیاردرجهان وچون شمس
هم دل وهم‌پشت من زیم ازاخوان
عیبی آمد سبك بچشم عـدوزانك
بغی بخواست‌ازفلك چوخواهدهم‌خوان
شاه چه‌داند که چیست خوردن وخفتن
این همـه دانند کـودکان دبستان
شاه چو درکارخویش بـاشد بیدار
بسته عدو را نبرد زبـاغ بزندان
مار بود دشمن و بکندن دنـدانش
رومشو ایمن اگـرت بـاید دندان
ازعدو آگاه کن‌حذر که‌شود دوست
وزطمع ترس آن‌زمان که گشت‌مسلمان
نامـهٔ نعمت ز شکر عنوان دارد
بتـوان دانست حشو نـامه زعنوان
شاه چوبرخود قبای عجب کندراست
خصم بدردش بـا ببند گریبان
غره نگردد جز بهل و عمـاری
هر که بدبدست دل اشتر و پالان
مرد هنر پیشه خود نبـاشد ساکن
کزپی کاری‌شده‌است گردون گردان

۱ ــ اشاره به آیه ۲۵ ازسورهٔ توبه

چنك چنان در زنـد بخلمان جبه
چون بشناسد که چیست حال تن و جان

مأمون آن کز ملوك دولت اسلام
هرگز چون او ندیده تازی و دهقان

جبهٔ از خز بداشت بر تن چندانـك
سوده و فرسوده گشت بروی وخلقان

مرنـدمـا را از آن فـزود تعجب
کردنـد از وی سئوال از سبب آن

گفت ز شاهان حدیث مانـد باقی
در عرب و درعجم نـه توزی و کتان

شاه چو بر خز و بز نشیند و خفتد
بر تن او بس گران نمایـد خفتان

ملکی کان را بدرع گیری ر زوبین
دادش نتوان بآب حوض و بریحان

چـون دل لشگر ملك نگاه ندارد
درگه ایوان چنان که درگه میدان

کار چو پیش آیدش بود که بمیدان
خواری بیند ز خوار کردهٔ ایـوان

گر چه شود لشکری بسیم قـوی دل
آخردل گرمئی ببایـدش ازخوان

دار نکومر پجشك(۱) را گه صحت
تات نکو دار و او بدارو ودرمان

خواهـی تـا باشی ایمن از بدا قران
روی ز اقران متاب ومگوی زفرآن

زهد معید بدیـن و علم و بطاعت
مجد مفید بجـود و شعر بدیـوان

خلق بصورت قوی و خلق بسیرت
دین بسریرت قوی و ملك بسلطان

شاه هنر پیشه شیر میدان مسعود
بسته سعادت همیشه بـا او پیمان

---

۱ ــ پزشك

ای بتو آراسته همیشه زمانه
راست بدان سان که باغ درمه نیسان
قوت اسلام را و نصرت حق را
حاجت پیغمبری و حجت ایمان
دست قوی داری وزبان سخنگوی
زین دو یکی داشت بازموسی عمران
شکر خداوند را که باز بدیدم
نعمت دیدار تو درین خرم ایوان
چون بسلامت بدار ملك رسیدی
باك نداریم گر بمیرد بهمان
درمثل است این که ۰۰ گر بجای بود سر
ناید کم مرد را ذخیره و سامان
راست به امروز شد خراسان زینسان
بود چنین تا همیشه بوده خراسان
دشمن تو گر بجنك رحمت تو بگرفت
دیو گرفت از نخست تخت سلیمان
ور تو زخصمان خویش رنجه شدی نیز
مشتری آنکه نه رنجه گشت ز کیوان؟
باران کان رحمت خدای جهانست
صاعقه گردد همی وسیلت باران
از ما برماست چون نگاه کنی نیك
در تبرو دردرخت و آهن وسوهان
کار زسر گیرو است وسع دگر ساز
خاصه که پیدا شد از بهار زمستان
دل چو کسی راست باسپاه ورعیت
آید از یك رهی دو رستم دستان
زانکه توئی سید ملوك زمانه
زانکه ترا برگزیده زهمه یزدان
شیر و نهنك و عقاب زین خبر بد
خیره شدند اندر آب وقعر بیابان
خسرو ایران توئی و بودی و باشی
گرچه برو دست عره گشت بعصیان

کاسکه بجنگ حدا بشد بجهالت
برش در خون زدند ازپی حذلان
افسر زرین براو دولت بیدار
وآنکه برا دشمن استدرطلب بان
گل ز بوچون بوی خویش بار ندارد
کرد چه باید حدیث خار معیلان
شعر بگویم چو گویم ایدون گویم
کرده مصمن همه بحکمت لقمان
پیدا باشد که خود بگویم در شعر
ازخطوازخال وزلف وچشمك خوبان
من که مدیح امیر گویم بی طمع
میرچه داند که باشد اندردوجهان
همسکی هستهم درین سرچون گوی
زان بحوابی شدست پشتم چوگان
شاها در عمر تو فرود خداوند
هرچه درین راه شد زساز و نقصان
حر بمدیح سوده بیارم زد زانك
نام همی باید م که یافته ام سان
شاد همی باش وسیم وزر همی پاس
ملك همی دار وامروبهی همی ران
رویت باید که سرح باسدو سرسبز
کاحر گردد عدو بتیغ تو قربان

گفتار نهم

در پیرامون ناصرخسرو

حکیم ناصر فرزند خسرو فرزند حارث قبادیانی بلخی کنیه‌اش ابومعین متخلص به حجت در ماه ذیقعده سال ۳۹٤ هجری قمری در قبادیان از نواحی بلخ پا بجهان گذاشته پس ازسال ٤٦٠ هجری قمری درسال ٤٨١ هجری قمری در یمکان از نواحی بدخشان درگذشت .

ناصرخسرو ازهواداران خلفای فاطمی مصر بوده که کیش اسماعیلی داشتند . ناصرخسرو طاهرا ازخانواده‌ای بوده که بشغل دیوانی مشغول بوده‌اند وچنانکه ازچامه هایش بدست میآید درجوانی بدربار پادشاهان ووزیران وامیران همزمان راه داشته دربارسلطان محمود غزنوی وپسرش مسعود را دیده است .

درآغازجوانی در تحصیل علوم وفنون وزبان رنج فراوان برده قرآن را حفظ داشت درهندسه وطب وموسیقی وحساب وستاره شناسی وفلسفه بهره‌ای داشت . درهنگام توقف درمصردانش حساب وهندسه و جبر ومقابله تدریس میکرده . دربندرسودان چندماه خطیب شهرشده ازادبیات تازی وپارسی بهره مندبوده‌ازنقاشی نیزآگاهی داشته هنگام توقف‌درعربستان با نقاشی محراب مسجد آنجا امرارمعاش میکرده .

درمسافرتهای خودمانندحکیم دانشمندی یادداشتهای علمی وتاریخی سودمند برمیداشت. دژها ومسجد ها وشهرها را مساحت میکرده. درملل ونحل وکسب آگاهی ازکیشها و ادیان نیز رنج فراوان برده گذشته از

کیشهای جدا شده ازاسلام از کیشهای هندوان ومانویان ویهود ونصارا و زردشتیان نیز بی‌اطلاع نبوده ولی آگاهیهایش چندان درست نبوده درباره آگاهیهای خود ازدانشها گوید :

نماند ازهیچگون دانش کــه من زان
نکــردم استفــادت بیش و کمتــر

بیشتردوران زندگی‌را باکتاب بسرمیبرده وشاعرآبرومند وپارساو نیك خواهی بوده با اینکه بیشتر تبلیغ کیش اسماعیلی میکرده واز سوی خلفای فاطمی حجت خراسان بوده از بیهوده گوئی و غزل سرائی ویــاوه درائی سخت بیزار بوده .

چون شادروان کسروی‌در گفتارهایش‌از ناصرخسرودر باره‌اینکه کیش باطنگیری پذیرفته وتبلیغ‌میکرده اورا نکوهیده ولی شعرهای اوراستوده ونمونه ازادبیات بمعنای درستش تشخیص داده بنا براین نمونه هــایی از تراوس اندیشه آن شاعرگرانمایه را دراین دفترمی‌آوریم . گردآورنده

درستایش خدا

بنام آنکــه دارای جهــانست
خداوند تن و عقل و روانست

خرد زادراك او حیران بمانده
دل وجان‌دررهش بیجان بمانده

بهروصفی که گویم‌زان‌فزونست
زهرشرحی که من‌دانم برونست

بسی گفتند و میگویند ازینحال
ندانم تاکرا روشن شد احوال

هزاران‌سال اگر گویندو پویند
درآخــررخ بخون دیده شویند

چنین گفتند رو بشناس خودرا
طریق کفرودین ونیك و بد را

دانش

چونادانی ندانی هیچ‌ازین حال
شود ضایع ترا روزومه وسال

ز دانش زنــده مانی جاودانی
زنــادانــی نیــابی زندگــانی

بفضل‌ودانش وفرهنك وگفتار
توئی درهردوعالم گشته مختار

جهالت ظلمت جان و جهانست
بر اهل دل این معنی عیانست

اگــر کاری کنی مزدی ستانی
چوبی کاری نقمن بی مزد مانی

خودشناسی

بدان خودرا که گر خودرا بدانی   زخود هم نیک و هم بد را بدانی
شناسای وجود خویشتن شو   پس آنگه سر افراز انجمن شو
چو خود دانی همه دانسته باشی   جو دانستی ز هر بد رسته باشی
ندانی قدر خود زیرا چنینی   خدا بینی اگر خود را به بینی
مشو پابند لذات بهیمی   اگر جویای آن خرم نعیمی
چو مردان باش و ترك خواب خور کن   چو سیاحان یکی درخود سفر کن
یکی بیدار شو تا چند خفتی   ببین خود را که چیزی بس شگفتی
تفکر کن ببین تا از کجائی   درین زندان چنین بهر چرائی
قفس بشکن ببرج خویشتن شو   چو ابراهیم آذر بت شکن شو
تو زینسان آفریده بهر کاری   دریغ آید که مهمل درگذاری
توداری اژدهائی بر سر گنج   بکش آن اژدها فارغ شوازرنج
وگر قوتش دهی بد زهره باشی   ز گنج بیکران بی بهره باشی

ستایش کارگران

به از صانع بگیتی مقبلی نیست   ز کسب دست بهتر حاصلی نیست
بروز اندر پی سامان خویش است   چو شب درخانه شد سلطان خویش است
خورد بیش و کم آن مایه که خواهد   بروز افزاید آنچ از وی بماند
بیارد حاصل آرد قوت فرزند   خورد خوش با عیال خویش و پیوند
چو شب شد خفت ایمن در شب تار   چو روز آید رود باز از پی کار
بطاعت تا ز مستقبل بماضی   خدا راضی ازو هم خلق راضی
زکسب دست نبود هیچ عاری   به ازمکسب نباشد هیچ کاری
سر صانع بگردون سرفراز است   سلاطین را بصناعان نیاز است

ستایش کشاورزان

به از صناع عالم دهقان ست   که وحش وطیر راراحت رسان است
ز صانع رایگان چیزی نخیزد   ز دهقان عاقبت چیزی بریزد
جهان را خرمی از دهقان است   ازوگه زرع گاهی بوستان است
براحت رازق هر مرد و مورند   همان گر آدمی وگر ستورند
اگر جویای قحط نان نباشد   کسی را پایهٔ دهقان نباشد
بکار اندر همه مردان کارند   عرق ریزند و قوت خلق کارند

کلید رزق وقسمت سخت در مشت — چراغ دلفروزی در ده انگشت
بدنیا عاقلانه تخم کشتند — بعقبی در گل باغ بهشتند

اندرز

چه خوش زد داستان آن موبد پیر
سخن های چنان در گوش جان گیر
مکن بانا کسان ز نهار یاری
مکن با جان خود زنهار خواری
بپرهیز ای برادر از لئیمان
بنا کن خانه در کوی حکیمان
ز نیکان نیك باشی و ز خسان خس
زد و نان دون شوی واز کسان کس
بود با زیرکان زندان گلستان
چو زندان است بانا اهل بستان
اگر دانا بود خصم تو بهتر
که با نادان شوی یار و برادر
نیاید دشمنی از مرد عاقل
نشاید دوستی را مرد غافل

نکوهش شاعران یاوه سرای

ز دل بگذار حجت شاعری را — که کردی آشکارا ساحری را
سخنهایت همه سحر حلال است — بسی پاکیزه تر ز آب زلال است
ولی اورا مکن چون بدردرا بر — که زیر بدر ندهد روشنی بدر
مبر بر درگه شاه و وزیرش — ز اصلاح حکیمان کن منیرش
نبیند دیده زینسان شعردلبند — که باشد زیور او حکمت وپند
بهایش هست ملك جاودانی — تو مفروشش بزر و سیم کانی
خرد بر مدح نا اهلان بخندد — کسی بر گردن خردر نبندد
ترا ازخویشتن خود شرم ناید — که هرجائی دروغ گفت باید
بپا ایستادن و بر خواندن او — فرو ریزد سراسر آب ست ازرو
بمدح هیچکس مگشای لب را — مرنجان خاطر معنی طلب را
نه چون این شاعران یاوه گوئی — که دست ازآبروی خود بشوئی

آئین زندگی پارسیانه

ز شرم از با فرشته ، همنشینی
ز بی شوقی تو با دیوان قرینی
برا گر دوستی باید سزاوار
خرد را کار خود کن در همه کار
بهین دوستان را آنکسی دان
که او راهت نماید سوی احسان
ز دشمن بدتر آنکس راهبی بین
که در بد مر ترا گردست تلقین
دلیل عقل مرد آمد سخن یار
چو آید در سخن پیدا شود یار
دوام شادمانی روی اخوان
که بی اخوان بود غمگین دل و جان
نباید عاقبت اندیش بودن
برون ارخویش و هم باخویش بودن
ضعیفان را زیارت کن از اکرام
تو از اکرام برداری بسی گام
سلامت دان که در کم گفتن است
چو صحت کان هم از کم گفتن است
خردمند از تواضع مایه گیرد
بزرگی از کرم پیرایه گیرد
صلاح دین بود پرهیز کاری
طمع دین را کشد در خاک خواری
نصیحت بشنو از تمج آید از یار
که در آخر بسر می رسد کار
سخن را از درازی دار کوتاه
که از بسیار گفتن کم شود راه

بنرمی گر سخن رانی همی ران
که از تیزی برنج آید دل وجان
هم از نرمی بسی دل رام گردد
ز تندی پختها بس خام گردد
حسد را سوی جان و دل مده بار
که حاسد را نباشد هیچ مقدار
به افراط از کسی شهوت ریانست
ضعیفی تست و قطع جانست
هر آنك او نیست از توبه بداش
بصحبت همدم و محرم نداش
اگر احسان کنی با مستحق کن
نه از بهر ریا از بهر حق کن
ندارد دین اگرمردی سخی نیست
اگر باشد سخی او دوزخی نیست
کسی کوعاقل آمدنیست درویش
کهدرویش آنك بی‌عقل‌است‌و بی کیش
مکن کذاب را هرگز کرامت
که از کذاب دور افتد سلامت
ز خاین‌دور باش‌ای دوست‌همواره
که خاین را نباشد دین سکبار
اگر بد گوی برِ تو آید
بران او ز بر دیکت نشاید
چو خشم‌آری مشو چون آتش تیز
کز آتش بخردان راهست پرهیز
کسی کو با تو نیکی کرد یکبار
همیشه آن نکوئی یاد میدار
مگو اسرار حال خویش بازن
که نا بی‌رازهاش از کوی و برزن
زنان را لطف و خوشروئی است‌درکار
چو طفلان را بود شفقت بسزاوار
گنه بخشا و عفو اندور میباش

بخوشخوئی چو روشن روز میباش

مدان مر خصم را خرد ای برادر
که سوزد عالمی یك ذره آذر
مده بر عیب کس نا دیده اقرار
وگر بینی بپوشان بهتر ای یار
بنیکوئی بکن مر خصم را شاد
کزان اندیشه بد ناوری یاد
مکن مدح خود و عیب دگر کس
وگر گوید کسی گو این سخن بس

از ماست که بر ماست

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست
از بهر طمع بال و پر خویش بیاراست
بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت
امروز همه روی زمین زیر پر ماست
گر اوج بگیرم بپرم از نظر شبد
می بینم اگر ذره اندر تك دریاست
گر بر سر خاشاك یکی پشه بجنبد
جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست
بسیار منی کرد و نترسید ز تقدیر
بنگر که ازین چرخ جفا پیشه چه برخاست
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی
تیری ز قضا و قدر انداخت برو راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز
وز ابر مر او را سوی خاك فرو کاست
بر خاك بیفتاد و بغلطید چو ماهی
وانگاه پر خویش کشید از چپ و از راست
گفتا عجب است این که ز چوب است و ز آهن
این تندی و تیزی و پریدنش کجا خاست
زی تیر نگه کرد پر خویش برو دید
گفتا ز چه نالیم که از ماست که بر ماست

اندر صفت نفس بهیمی و انواع شهوات

مرد شهوت پرست را درخیم — بتر از بت‌پرست خواند حکیم
بندهٔ بطن و لذت شهوات — بتر از بندهٔ عـزی و منات
خشم‌وشهوت‌خصال حیوانست — علم وحکمت کمال انسانست
تو بگو گر خلیفهٔ ز خدای — بر خری و سگی فرود میای
تا تو ازخشم و آرزو مستی — بخدا گر تـو آدمـی هستی
عفت و علم آلت خردند — شهوت و خشم آفت خردند
سر بحکم خدای‌خویش درآر — تا مگر آدمـی شوی یکبار
ای شده شاه بر همه حیوان — تا کی اندوه جامه و غم نان

در مذمت باده‌خواری

با خرد میل سوی مل چکنی — سپر خار برگ گل چکنی
آنکه دارد خرد نخواهد مل — وانکه باشد حزین نبوید گل
چکنی باده کاندرین فرسنگ — در شیشه‌است وره یخ وخر لنگ
شب‌سرخواب‌و روز عزم‌شراب — چه کند جز که دین وملك خراب
تو بدو دین و بخردی داده — او بتو دیـوی و ددی داده
تو ازو آن‌خوری که پستی ست — واو ز تو آن برد که هستی تست

گفتار دهم

در پیرامون سنائی

شاعر پارسای قرن ششم هجری

حکیم ابوالمجد فرزند آدم از شاعران پرهیزکار و پارسای ایران اهل غزنین در زمان سلطان ابراهیم بسر سلطان محمود میزیست در آغاز مدیحه سرای پادشاه بوده واز آلودگیهای شعر وشاعری بدور نبوده است روزی ازلایخوار دیوانه سخن عبرت آمیز مهیج شنیده دست از دنیا کشیده وزبان ازمدیحه سرائی بست و دیوان از یاوه گوئیها بشست در گوشه‌ای بنشست و اشعار زیانمند خود را سوزاند و سپس جز در توحید و ترویج پارسائی و نیکوکاری شعر نسرود درسال ٥٧٦ هجری درغزنین درگذشت وپیشنهاد پادشاه وقترا درباره زناشوئی باخواهر سلطان نپذیرفته پوزش خواست و این دوبیت زیررا سرود :

من نه مرد زن وزر وجاهم | بخدا ارکنم وگر خواهم
ورتو تاجی نهی از احسانم | بسر تو که تاج نستانم

چون شاد روان احمد کسروی اورا در ردیف شاعران آبرومند میداند برای اینکه خوانندگان گرامی بدانند که کسروی راست گفته و راستی هارا ننهفته و درنوشتن این رشته گفتارها جز پاك گردانیدن دامن ادبیات ایران از آلودگیها آرمانی نداشته نمونه هائی از سروده‌های سنائی را از حدیقه سنائی دراین دفتر میاوریم . گردآورنده

درمناجات گوید

ای روان همه خردمندان | آرزو بخش آرزومندان
تو کنی فعل من نکو در من | مهربان‌تر ز من تویی بر من
رحمتت را کرانه نیست | نعمتت را میانه پیدا نیست
دلم از یاد قدس دمن خوش کن | صحبت آب وخاکم آتش کن

من بجرم و گناه مستورم   پرده پوشیت کرده مغرورم
عاجزم من زخشم‌وخشنودی   نکند نیز لابه ام سودی
دل گمراه شد اتابت جوی   مردم دیده شد جنایت‌شوی
دل گمراه را رهی بنمای   مردم دیده را دری بگشای
ای برحمت شبان این رمه‌تو   چه‌حدیث‌است ای نوای‌همه تو
کس بود زنده بی‌عنایت‌تو؟   یا توان‌زیست بی‌رعایت تو؟
آنکه با تست‌سوز کی‌دارد   وآنکه بی‌تست روز کی‌دارد
آنکسی بد کند که بدکار است   از‌تو نیکی همه سزاوار است
نیکخواهی به بندگان یکسر   بندگان‌راخود از‌تو نیست‌خبر
اندرین پردهٔ هوا وهوس   جهل‌ما عذرخواه علم تو بس

اندر باره عقل گوید

عزت عقل هست سوی روان   نزد روشن ضمیر پاك روان
عقل‌چشم و پیمبری نور است   آن‌از‌این‌این‌از آن نه بس‌دور است
اینکه در دست‌شهوت وخشمند   چشم‌بی‌نور و نور بی چشمند
نور بی چشم شاخ بی بردان   چشم بی‌نور جسم بی‌سردان
چون خرد سوی هردلی پوید   و زدل هر کسی سخن گوید
عقل‌جز داد و جز کرم نکند   که‌اولوالامر خود ستم‌نکند
راکبی کز خرد عنان دارد   اسب انجام زیر ران دارد
از خرد بدگهر نگیرد فر   کی‌شود‌سنگ بدگهر گوهر
مده ای پور روز نیك ببد   باخرد روز‌کن نه بادل‌خود
با خرد‌باش و از هوا بگریز   که‌هوا علتی‌است رنك‌آمیز
خرد از بهر عاطفت باشد   ختم‌عمرش براین صفت باشد
خرد از بهر مرد احسانست   زانکه‌خودخلقتش‌ازین‌سانست
حرف بد برزبان زبون باشد   هرکه‌بدین بودنه دون‌باشد
ملك عقل از عقود کانی به   پادشاهی ز پاسبانی به
عقل را هیچ مدح نتوان گفت   جز بدو در مدح نتوان‌سفت
آنکسی کو بملك عقل رسید   دوجهان راچنانکه‌هست‌بدید
ای خداوند خالق سبحان   من‌رهی را بملك عقل رسان
سخن عقل چون بماه آمد   علم را در جهان نظام بمد

گفتار یازدهم

در پیرامون عارف قزوینی

شاعر معروف دوره مشروطه

شادروان ابوالقاسم عارف قزوینی درحدود سال ۱۳۰۰ قمری برابر ۱۲۵۹ خورشیدی درشهرقزوین پا بجهان گذاشته پدرش ملاهادی که پیشهٔ وکالت داشته. تحصیلاتش درقزوین فارسی وصرف ونحوعربی و رسم الخط و موسیقی بوده . عارف ازپیشروان آزادی ایران بوده در راه مشروطه رنج فراوان برده است .

عارف هرگزگرد چاپلوسی ومدیحه سرائی نگردیده وشعر خودرا نفروخته وازراه شعروشاعری چیزی نیندوخته چنانکه خود گوید :

از اینراه چیزی نیندوختم چودیگر کسان شعر نفروختم

دیوانش درسال ۱۳۰۳ زیرنظر آقای سیف آزاد در برلن چاپ شده درهمان سال درایران منتشر گردید سپس توقیف شد . درآغازحکومت موقتی اعلیحضرت رضاشاه فقید از توقیف بیرون آمده بدست مردم رسیده. عارف شاعرچاپلوسی نبوده ازهرکس نسبت به ایران وایرانی لغزش میدید انتقاد میکرد بااینحال نسبت به اعلیحضرت رضاشاه فقید خوش بین بوده و در این باره چیزی بدوست خود آقای هزار نوشته وازاو خواسته پس ازمرگش انتشار دهد تاحمل برچاپلوسی نگردد

شادروان عارف ازآوازدلکش بهره فراوان داشته ودرآهنگ سازی مبتکر بوده همیشه سرودهای ملی و وطنی خود را باآواز دلکش خود

بگوش هم‌میهنان میرساندمتأسفانه درسال ۱۳۰۵ خورشیدی سینه‌اش گرفت ودردی بردردهای روانی وتنی‌اش افزوده شد در اواخر زندگی شادروان عارف ازهمه کس وهمه‌چیز کناره گرفته ودرگوشه همدان با کمال سختی ولی شرافتمندانه بسرمیبرد . رفته‌رفته از نیروی تنی او کاسته‌شده چندمرتبه دچار مالاریای سخت‌شده ناتوانی و آزردگیهای مادی و معنوی دست‌بهم داده اورا ازپای‌درآورد چنانکه دکتر بدیع‌الحکما دکتر پاك‌نهاد و دوست صمیمی عارف مینویسد حواس وافکارعارف تاواپسین‌دم بجابوده‌است .

شادروان عارف در ۲ر۱۱ر۱۳۱۲ خورشیدی بدرود زندگی گفت جنازه‌اش را هواداران و دوستانش در صندوق فشنگی گزاشته در بقعه بوعلی سینا دفن کردند . اثاثیه‌اش متعلق به دوستانش بود ولی کسی پس نگرفت ببهای یکصدتومان فروخته شد به‌کلفتش (جیران) دادند . دیوان‌عارف دوباره درتهران توسط آقای سیف‌آزاد چاپ ومنتشر گردید که‌در نوشتن این گفتار ازآن نیز استفاده شده .

شادروان احمد کسروی در سال ۱۳۱۲ نظر خود را درباره‌عارف زیر عنوان(مرك‌عارف) درمهنامه پیمان چاپ کرده اینك عین‌آن نوشته را با نمونه هائی از تراوش اندیشه آن شاعر آزاده و ایراندوست می‌آوریم. گردآورنده

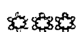
مرك عارف

هفته گذشته مرد یکرنگی از جهان درگذشت عارف قزوینی شاعر معروف دورهٔ مشروطه بدرود زندگی گفت .

عارف نقصهائی‌داشت که‌بهانه بدست عیبجویان‌داده بود ولی‌درشش سال پیش که من اورا شناختم مردی دیدم‌آزاده ویکرنك غیرتمند ودلیر عارف ارجی بمال ونوانگری‌نمیگزاشت و سختی را برخود هموار کرده منت ازکسی نمی‌پذیرفت هرگزدروغ نمی گفت وهیچگاه نادرستی نمیکرد ازدوروئی سخت برکناربود وآنچه دردل‌داشت همان را برزبان میراند هرکه را به‌نیکی می‌شناخت بهواخواهی او برمی‌خواست و هرکه را بد می‌دانست دشمنی‌فرو نمیگزاشت آنچه‌را که‌رواشمرده میکردازکسی‌پوشیده نمی‌داشت وآنچه راکه نیکوباور میکرد از کسی نکوهش گوش نمیداد اینها خویهای برگزیده‌ایست که در کمتر کسی میتوان‌سراغ گرفت .

زمان عارف بیدین بود ولی آداب دین همان است که او داشت کمور
که عارف مرده این دارد زندگی او را باز نمایم که در سالهای آخر که حال سختی داشت و از عزت‌مندی از کسی پول و مساعدت نمی‌پذیرفت یکی پذیرائیهای رادمردانه دوست ما آقای اقبالی همدانی و دیگری دستگیریهای دو همشهری ما آقای نخجوانی و آقای حیدرزاده بود که کمکی بزندگانی او می‌رساند در پاکی و پیراستگی عارف همان بس که همکاران او در آن هرج و مرج مشروطه بوانگری اندوختند و هر یکی امروز آسایش برای خود دارد ولی عارف با همه نعمتی که بر دیگران داشت از آن بازار تهی دست درآمد و با آن سختی سالهای آخر عمر خود را بسر داد

خدا روان او را شاد گرداناد



چامه زیر را شادروان عارف قزوینی در ۱۴ ربیع الثانی ۱۳۴۰ هجری قمری در تهران بیادگار شهادت سردار با افتخار ایران کلنل محمد تقی خان پسیان سروده

سر و همسر

بماه سر و همسر کسیکه از سر خویش
گذشت بگذرد از هرچه جز کشور خویش
هزار چون من بی پا و سر فدای سری
که در سراسر ایران ندید همسر خویش
بهم فدای سر دادگستری که بخون
هزار نقش وطن کرد زیب پیکر خویش
بگو به خصم [illegible] این گوی و میدان
نه ای حریف نبازی گران با سر خویش
سر و سران سپه جامهٔ درند بر آن
سپهبدی که بدی سر بر سمت لشکر خویش
ز بس نوشت بر او سرنوشت خویش بدست
قلم گرفتم و آتش زدم بدفتر خویش
هنر [illegible] دور ای [illegible] مادر زمان زدی
بدست خود سر در خاک و خون شناور خویش

چو دید بادزار جان گذشته ز یار خویش
به بستگاه و عدم کرد مقر خویش
نداشت عارف جز این دو چیز وقت بو کرد
مدام سینهٔ سوزان و دیدهٔ تر خویش

بیاد کشتگان راه آزادی

گرچه بیهوده خوری غصه بد نامی من
نام نیک است در این کشور و نیکی بد نام است
که یاران صف عرصه جان بازی بین
که زهر سو گذری باث سوار آرام است
همچنان فاجعه سیصد و سی در سر پیر
فکر من دستخوش زور بسد ایام است
بعد هنگامهٔ آن دور زار عاشورا
بهر ایرانی هنگامهٔ بی هنگام است
دل در آشوب چو بر بردگر بهر نفس
سینه چون چوبه دار ثقة الاسلام است
کشتگان ره آزادی این خاک به خاک
خفته، و بین خاک زجای بر دشمن وام است
ملتی ... و کجی پای و کج بنیاد است
به دولتی گشته بد بدت، و بدفرجام است
این غزل گفته من ... گفت گو
گفتم این گفته که با گفته سرود الهام است
با که چون صبح ... از ایران رخت
صبح صادق بر عارف با خلعت شام است

زاغ و مرغ

بلاد مرغ اسیر این همه پروتش است
مسلک مرغ گرفتار قفس همچو من است
همت از باد سحر می طلبم گر ببرد
خبر از من برفیقی که بطرف چمن است

فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش
بنمایید که هر کس نکند مثل من است
خانهٔ کو شود از دست اجانب آباد
ز اشک ویران کنش آنخانه که بیت الحزن است
جامهٔ کو نشود غرقه بخون بهر وطن
بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است
جامهٔ زن بتن اولی ترا گر آید غیر
زانکه بیچاره در این مملکت امروز زن است

پیام آزادی

هزار پرده ز ایران درید استبداد
هزار شکر که مشروطه پرده پوش آمد
زخاك پاك شهیدان راه آزادی
ببین که خون سیاوش چسان بجوش آمد
کسی که رو بسفارت پی امیدی رفت
دهید مژده که لال و کر و خموش آمد
صدای ناله عارف بگوش هر که رسید
چو دف بسر زد و چون چنگ در خروش آمد

برگزیده از چکامهٔ که شادروان عارف در پاسخ وحید دستگردی سروده

نویسنده را بایدی چار چیز
دل و دست و افکار و وجدان تمیز
و گر اینکه نا پاك شد این چهار
ز ناپاکی صاحبش شك مدار
قلم چون گرفتی دو روئی مکن
غرض ورزی و کینه جویی مکن

سخن بی شمار است و مطلب هزار
مگو حرف بی مغز نا استوار
ره راستی و درستی گزین
جز از راستی و درستی مبین
قلم گیر و همچون قلم راست باش
نه هرچش خیال کجت خواست ، باش
قلم کز پی زحمت مردم است
قلم نیست نیش دم کژدم است

گفتار دوازدهم

در پیرامون پروین اعتصامی

بانو پروین اعتصامی دختر یوسف اعتصامی در بیست و پنجم اسفند یکهزار و دویست وهشتادوپنج خورشیدی در تبریز پا بجهان گذارد در کودکی باپدر خود بتهران آمد وبازماندهٔ زندگی‌را درتهران بسر برد .
ادبیات پارسی و تازی‌را ازپدر آموخت دورهٔ مدرسه اناتیه آمریکائی را درخرداد ماه سال یکهزاروسیصدوسه بپایان رسانید .
در تیرماه سال یکهزار وسیصد و سیزده باپسرعموی پدرش زناشوئی کرد . این زناشوئی متناسب نبود بنابراین بیش‌از دوماه و نیم‌در کرمانشاه درخانهٔ شوهر ماند وبخانه پدربرگشت تقریباً نه‌ماه پس‌تفریق نمود .
در سوم فروردین سال یکهزار وسیصدوبیست به بیماری حصبه دچار و پس از دوازده روز بیماری درگذشت . در قم در آرامگاه خانوادگی پهلوی آرامگاه پدرش بخاك سپرده شد . روانش شادباد !
شادروان پروین اعتصامی ازکودکی بچامه سرائی آغاز کرده و سروده‌هایش بیشتر درمجله بهارکه زیرنظر شادروان پدرش اداره میشد بچاپ میرفت وسپس نیزسه‌بار دیوانش چاپ‌شده .
شعرهای شادروان پروین حس مردم دوستی‌و نیکخواهی وعواطف مادری رابیدار میکند . و درسروده‌هایش یاوه گویی دیده نمشود .
شادروان احمد کسروی چامه‌های شادروان پروین را سودمندودست کم بی‌زیان تشخیص داده و از آن بانوی پاکدل بنیکی یاد کرده اینك برای نمونه‌چند بند ازچامه‌هایش برگزیده‌دراین‌دفترمی آوریم، گردآورنده

بهای نیکی

بزرگی داد یک درهم گدا را — که هنگام دعا یاد آر ما را
یکی خندید و گفت این درهم خرد — نمی ارزید این بیع و شرا را
روان پاک را آلوده مپسند — حجاب دل مکن روی و ریا را
مکن هرگز بضاعت خود نمائی — بران زین خانه، نفس خودنما را
چه دادی جز یکی درهم که خواهی — بهشت نعمت و ارض و سما را
مشو گمره، شناسی پیرو آز — که گمراهیست راه این پیشوا را
نشاید خواست از درویش پاداش — نباید کشت احسان و عطا را
صفای باغ هستی نیک کاریست — چه رونق باغ پررنگ و صفا را
به نومیدی در شفقت گشودن — بس است امید رحمت پارسا را
تو نیکی کن به مسکین و تهیدست — که نیکی خود سبب گردد دعا را
از آن بزمت چنین کردند روشن — که بخشی نور بزم بی ضیا را
از آن بازوت را دادند نیرو — که گیری دست هر بی‌دست و پا را
از آن معنی پزشکت کرد گردون — که بشناسی ز هم درد و دوا را
مشو خودبین که نیکی با فقیران — نخستین فرض بودست اغنیا را
ز محتاجان خبر گیر ایکه داری — چراغ دولت و گنج غنا را
بوقت بخشش و انفاق پروین — نباید داشت در دل جز خدا را

زن در ایران

زن در ایران پیش از این گوئی که ایرانی نبود
پیشه اش جز تیره روزی و پریشانی نبود
زندگی و مرگش اندر کنج عزلت میگذشت
زن چه بود آن روزها گر زانکه زندانی نبود
کس چو زن اندر سیاهی قرنها منزل نکرد
کس چو زن در معبد سالوس، قربانی نبود
در عدالتخانهٔ انصاف زن شاهد نداشت
در دبستان فضیلت، زن دبستانی نبود
دادخواهیهای زن میماند عمری بی جواب
آشکارا بود این بیداد، پنهانی نبود

بس کسان را جامه وچوب وشبانی بود لیك
در نهاد جمله گرگی بود ، چوپانی نبود
از برای زن ، بمیدان فراخ زندگی
سرنوشت وقسمتی، جز تنگ‌میدانی نبود
نوردانش رازچشم زن‌نهان میداشتند
این ندانستن زپستی وگرانجانی نبود
زن کجا بافنده میشد بی‌نخ ودوك وهنر
خرمن‌وحاصل نبود آنجا که‌دهقانی نبود
میوه‌های‌د که دانش فراوان بود لیك
بهرزن هرگز نصیبی‌زین‌فراوانی نبود
درقفس‌می آرمید ودرقفس میداد جان
درگلستان نام‌ازاین‌مرغ گلستانی نبود
بهرزن تقلید تیه فتنه و چاه بلا است
زیرك آن‌زن، کورهش این‌راه‌ظلمانی‌نبود
آب ورنك‌ازعلم‌میبایست‌شرط برتری
بازمرد یاره و لعل بدخشانی نبود
جلوه صدپرنیان‌چو یك‌قبای‌ساده نیست
عزت‌ازشابستگی بود، ازهوسرانی نبود
ارزش‌پوشنده، کفش‌وجامه راارزنده کرد
قدرو پستی، باگرانی‌و به ارزانی نبود
سادگی وپاکی‌پرهیز، یك‌یك گوهرند
گوهر تابنده ، تنها گوهرکانی نبود
اززروزیورچه سودی اینکه نادان است زن
زیور و زر ، پرده پوش عیب ونادانی نبود
عیبها را جامهٔ پرهیز پوشانده است و بس
جامهٔ عجب و هوی ، بهتر ز عریانی نبود
زن، سبکساری ببیند تاگران سنك است‌وپاك
پاك را آسیبی از آلوده دامانی نبود
زن‌چوگنجور است‌وعفت گنج وحرص‌وآزدزد
وای اگرآگه ز آئین نگهبانی نبود

اهرمن بر سفره تقوی نمیشد میهمان
زانکه میدانست کآنجاجای مهمانی نبود
پا براه راست باید داشت کاندر راه کج
توشه ای در رهنوردی ، جز پشیمانی نبود
چشم و دل را پرده میبایست ، اما ازعفاف
چادر پوشیده بنیاد مسلمانی نبود

فرشته انس

در آن سرای که زن نیست، انس و شفقت نیست
در آن وجود که دل مرد ، مرده است روان
بهیچ مبحث و دیباچه ای ، قضا ننوشت
برای مرد کمال و برای زن نقصان
زن از نخست بود رکن خانه هستی
که ساخت خانه بی پای بست و بی بنیان
زن ار براه متاعب نمیگداخت چوشمع
نمیشناخت کس این راه تیره را پایان
چومهر گر که نمیتافت زن بکوه وجود
نداشت گوهری عشق ، گوهر اندر کان
فرشته بود زن، آنساعتی که چهره نمود
فرشته بین ، که بر او طعنه میزند شیطان
اگر فلاطن و سقراط ، بوده اند بزرگ
بزرگ بوده ، پرستار خردی ایشان
بگاهواره مادر ، بکودکی بس خفت
سپس بمکتب حکمت ،حکیم شد لقمان
چه پهلوان وچه سالك، چه زاهدوچه فقیه
شدند یکسره ، شاگرد این دبیرستان
حدیث مهر، کجا خواند طفل بی مادر
نظام و امن، کجا یافت ملك بی سلطان
وظیفه زن ومرد، ای حکیم، دانی چیست
یکی است کشتی و آن دیگری است کشتیبان

چو ناخداست خردمند و کشتیش محکم
دگرچه باك زامواج وورطه وطوفان
بروز حادثه ، اندریم حوادث دهر
امید سعی وعملهاست،هم ازاین،هم ازآن
همیشه دختر امروز ، مادر فرداست
زمادر است میسر بزرگی پسران
اگر رفوی زنان نکو نبود نداشت
بجز گسیختگی ، جامه نکو مردان
توان وتوش ره مرد چیست ، یاری زن
حطام وثروت زن چیست، مهر فرزندان
زن نکوی ، نه بانوی خانه تنها بود
طبیب بود و پرستار وشحنه ودربان
بروزگار سلامت رفیق و یار شفیق
بروز سانحه ، تیمارخوار و پشتیبان
زبیش و کم، زن دانا نکرد روی ترش
بحرف زشت، نیالود نیك مرد دهان
سمند عمر ، چو آغاز بدعنانی کرد
گهیش مرد ورماندش زن، گرفت عنان
چه زن، چه مرد، کسی شد بزرگ و کامروا
که داشت میوه‌ای از باغ علم ، در دامان
به رشته هنرو کارجانبه داشی
مباعهاست ، بیا تا شویم بازرگان
زبس که گوهر نعلیم و تربیت بحریست
فروخت گوهر عمر عزیز را ارزان
کسیست زنده که از فحل جامه‌ای پوشید
نه آنکه هیچ نبرد ، اگرشود عریان
هزار دفتر معنی ، بما سپرد فلك
تمام را بدریدیم ، بهر یك عنوان
خرد گشود چو مکتب شدیم ما کودن
هنرچو کرد تجلی ، شدیم ما پنهان

بساط اهرمن خود پرستی وسستی
گرازمیان نرود ، رفته ایم ما زمیان

همیشه فرصت ماصرف شد دراین‌معنی
که نرخ جامه بهمان‌چه بودو کفش فلان

برای جسم ، خریدیم زیورپندار
برای روح ، بریدیم جامه خذلان

قماش دکه جان را ، بعجب پوشاندیم
بهر کنار گشودیم بهر تن ، دکان

نه رفعتست، فساد است این‌رویه، فساد
نه عزنست ، هوانست این عقیده،هوان

نه‌سبزه‌ایم ، که روئیم‌خیره‌دربرجوی
نه‌مرغکیم، که باشیم خوش‌بمشتی دان

چو بگرویم بکرباس خود،چه‌غم داریم
که‌حله حلب ارزان شدست یا که گران

ازآن حریرکه بیگانه بود نساجش
هزار بار برازنده تر بود خلقان

چه حله ایست گرانتر ز حلیت دانش
چه دیبه ایست نکوترزدیبه عرفان

هرآن گروهه که پیچیده شد بدوك خرد
بکارخانه همت ، حریر گشت وکتان

نه بانوست که خود رابزرك می‌شمرد
بگوشواره وطوق و بیارهٔ مرجان

چو آب ورنك فضیلت بچهره نیست‌چه‌سود
زرنك جامه زربفت و زیور رخشان

برای گردن ودست زن نکو، پروین
سزاست گوهردانش، نه‌گوهر الوان

گفتار سیزدهم

گواهی پاکدلانه و چند چامه وچکامه

از: میرمهدی موبد (سرباز)

گرد آورنده این دفتر

بااینکه شادروان کسروی برخاسته ازآذربایجان بود ونگارنده‌نیز آذربایجانی هستم پیش ازسال ۱۳۲۱ خورشیدی او را نمی شناختم چون سخنانی درباره‌اش شنیدم بمصداق شنیدن کی بود مانند دیدن برآن شدم اورا ازنزدیك ببینم. درتابستان سال ۱۳۲۱ خورشیدی که تحصیلات خود را بپایان رسانیده و فراغتی داشتم بهمراهی یکی از همشهریانم که با او آشنائی داشت بدیدارش رفتم کسانی نیزجز ازما درخانه‌اش بودندتصادفاً برای باشندگان دربارۂ گرفتاریهای شعر وشاعری درایران سخن میگفت وآلودگیهای شاعران یاوه سرای‌وغزلساز وچاپلوس وبدآموزراگوشزد میکرد چون نگارنده نیزازآلودگیهای شعر وشاعری بدور نبودم‌وسالها عمرگرانبهای خودرا درسرودن چامه‌های‌زیانمند هدر کرده بودم ازشنیدن سخنانش تکان‌خورده مانند برخی‌کسان ناآگاه اورا دشمن شعروشاعری گمان‌کردم در پایان‌گفتار هنگام بدرودگمان خود را گفتم ایشان مرا بخواندن‌گفتارهایی‌که درباره شعروشاعری‌درسال یکم ودوم پیمان‌نوشته شده واداشتند سپس نوشته‌های پیمان را دراین زمینه بااندیسه خواندم به لغزش و آلودگی خود پی‌بردم ونیك دانستم‌که شادروان‌کسروی نه‌تنها دشمن شعر وشاعری نیست بلکه میخواهد آنرا از هرگونه آلودگیها به پیراید ار آن پس دفتر از یاوه سرائی‌های پیشین شستم وزبان از سرودن

چامه وچکامهٔ بیهوده‌وزیا نمندبستم وجزدرزمینه‌های دینی واخلاقی‌واجتماعی شعر نسرودم.

اینك نمونه‌هائی از تراوش اندیشه خود راکـه بیشترآنها پس از آشنائی باپیمان سروده شده دراین‌دفترمی آورم.

گرفتاریهای شرق

تـا بدلها ریشهٔ پندارهـا هست استوار
انتظار پیشرفت شرق را هرگز مدار
آفتاب ازشرق برخیزد چرا شدتارشرق
باخردکن‌پرده‌ازاین‌چیستان(۱) یکدم‌کنار
اختلافـات عقایـد بد تـر از بمب اتم
شرق‌راا ندرجهان‌کرده چنین ویران‌وتار
کشورماهم بجزیك‌گوشهٔ ازشرق نیست
پس‌چراخوابیم‌اندرجهل خودخرگوشوار

☆☆☆

تاازاین‌کشور نگردد مفتخواری برکنار
مردم ایران نگردد بـار دیگرکامگار
مادی تا زندگانی را ندانـد جز نبرد
کی شوداین‌زندگی شیرین باهل‌این‌دیار
تـا بهائی نروئی امر بـاشد گوسفند
کی رود اعدام‌موهوم ازصف‌دین‌برکنار
صوفیا دیدار حق جـز میوهٔ پندار نیست
هستی پروردگارازاین جهان است آشکار
هست روشن هستی ذات خدا اندر جهان
خویش راا ندرچبودش‌سخت فرسوده‌مدار
این بدان هرگزکسی‌راباخدا پیوندنیست
هرچه عیسی بود فرزند بر پروردگار

---

۱ — معما

جز بدرگاه خدا برکس نمیشاید نماز
اختیارات خدا از کس مدارید انتظار

تا کند شیخ از هوس هرماه‌صیغه دختری
کی شود پاك ازرن بدکاره‌هرشهرودیار

تا زناشوئی نگردد بر جوانان ناگزیر
دختر اندرکشور ایران نگردد بختیار

تا بود پوشیده زن در پردهٔ جهل وفساد
کی بیاید دختری یك مادر فهمیده بـار

تابود برنامه فرهنك ما اینسان که هست
دانش و تقوی ز دانشجو مدارید انتظار

رو به پیش آریم یاران با تعقل گام‌گام
رسم سربازی نباشد چون فراراز کارزار

جمله پشتیبان استقلال این کشور شویم
ازشمال و از جنوب خود نداریم انتظار

از برای حفظ استقلال ازجان بگذریم
تاکه در تاریخ ماند کوشش ما یادگار

با خدا بستیم پیمان خدمت ایران کنیم
چون«خدا باماست» میباید شویم امیدوار

راه رستگاری

برتری داده بانسان با «روان» پروردگار
کرده او را با«خرد»دارای وزن واعتبار

در جهان نوع بشرهستند همچون کاروان
خیل شیادان بود چون رهزن اندراستتار

کاروان حیران ودور ازدیده‌ها راه‌نجات
«انبیا»شد رهنمای توده دراین گیرودار

آدمی را شاهراه زندگانی دین بود
دین هم بایست باشد باخردها سازگار

دین اندر زندگی بایست تحقیقی بود
ورنه از تقلید تنها دین نباشد پایدار

بار از دوش بشر پیغمبران برداشتند
تا نگردد آدمی فرسوده اندر زیر بار
آدمی شد آفریده واجد جان و روان
داده شد روز نخست اندر کف او اختیار
پستی وخودخواهی وآزستم از جان بود
پاکخوئی ها روان را شد نشان آشکار
نیك و بد اندر ترازوی خرد سنجیدو بس
بر خردها نیز شد پیغمبران آموزگار
اکثر مردم براه آیند با اندرز و پند
با فریب وبا بدآموزی روند ازره کنار

مردان خدا

رهنمایانی فرستاده از آن پروردگار
تا نگردد آدمی بردام شیادان دچار
گمرهان رارهنمائی ها کنند اندر جهان
تاشود این زندگی شیرین باهل روزگار
هرزمان از کوشش پیغمبران نوع بشر
گشته اندر زندگانی شادمان ورستگار
از جهالت دخترش راآنکه اندرگور کرد
از تعالیم محمد (ص) گشت صاحب اعتبار
با بدیهای بشر پیغمبران جنگیده اند
پاکی اندیشه ها شد هودهٔ این کارزار
غرب اگر بر بودن دانشوران نازش کند
شرق را پیغمبران کردند بذل افتخار

نبرد با بدیها

آدمی راپاکی وپاکیزه خوئی زینت است
حیله و بد خواهی وتزویر باشدننك وعار

با بدیها جنك باید کرد اندر زندگی
جنك بـا همنوع نبود آدمی را افتخار
تا توانی از بدان هرگز هوا داری مکن
در نتیجه تا بدان گردند پیش توده خوار
از بدیها دست بردارند و نیکوتر شوند
غیر، ازاین نیست راه ورسم دراصلاح کار

آسایش وخرسندی

کوش در آسایش وخرسندی نوع بشر
تا شوی آسوده وخرسند اندر روزگار
تا یکی باید شوی خود آلت بیگانگان
هان مکن از زیر بار خدمت ایران فرار
تو جوانان وطن در ورطه ما دیگری
جمله از تبلیغ بدخواهان گرفتار ودچار
هر زمان آسایش وخرسندی اهل جهان
جز بآئین خدائی مـی نگردد پـایدار
مردمی اندر جهان خدمت بمردم کردن است
غیر ازاین پروردگار از ماندارد انتظار
سودهای توده را برسود خود ترجیح ده
تـا دهد ترجیح بر تـو اجتماع هوشیار
مفتخواری عار باشد آدمی را در جهان
مردمان با شرف راکار کردن نیست عار
بار از دوش بشر بردار اندر زنـدگی
خود مشودر باغ هستی شاخهٔ بی برك و بار
خار از پای گرفتاران درآور هر زمان
هان مشو در شاهراه آدمیت همچوخار
یاور بیچارگان شو دستی از افتاده گیر
رحم کن خودیادکن ازرحمت پروردگار
سر مپیچ اندر جهان از شاهراه راستی
باش بر سرباز درراه درستی همقطار

شاد باشم زشادی دگران

هندوانه بدست میرفتم | روزی ازروزهای تابستان
کودکی پنج ساله بامادر | قدمی چند پیش بود روان
بچه دردست من نظرمیکرد | مادر بچه بود مانع از آن
نیك دریافتم دل کودك | گشته مرهندوانه‌راخواهان
عزم کردم که مخفیانه دهم | هندوانه بکودك نگران
در پی فرصت عمل بودم | درسر پیچ باغ گورستان(۱)
بچه با هندوانه کردم شاد | خویش درگوشهٔ شدم پنهان
بچه میرفت هندوانه بدست | بود با وجد وخرم وخندان
شادی بچه شادمانم کرد | گشت راحت‌مرا همی‌وجدان
با خدا بسته‌ام چنین پیمان | شاد باشم ز شادی دگران
همچوسربازمیکنم خدمت | من بایران و مردم ایران

زیان جلق

در جوانی مرتکب هرکس باستمناء شود
مبتلا گردد بانزال منی اندر نخست
رفته رفته رو بنقصان میگزارد حافظه
می نگردد قادر تحویل یك درس درست
ارث از جلق است اندر مردم بی تربیت
چهره‌زرد وجسم لاغردل‌جبون‌وعزم‌سست

خدمت بنوع

حق‌ترا اختیار داده ازآنك | اندر این روزگار کار کنی
بار ازدوش خلق برداری | خودنه‌بر دوش‌خلق‌بار کنی
خدمت خلق و طاعت حق‌را | مقصد خویش اختیار کنی
کوشش اندررفاه نوع بشر | بخودا ندر جهان شمار کنی

۱ ـ مقصود باغ گلستان تبریز است که چند سال پیش گورستان بوده

جان خود تابع روان‌سازی
نفس را همچو اسب وحشی دان
در بیابان علم و دین تازی
تا رسی بـر مقام انسانی

تا کـه تحصیل اعتبار کنی
گر خرد رابدان سوار کنی
مرغ مقصود را شکار کنی
کام دل اززمانـه بستانـی

بار از دوش توده بردارید

هفده ساله نو جوان بودم
سیزده ساله دختری دیدم
بر سرش بود چادر مشکین
راه میرفت و ناتوان میشد
دیدم او را مرا مسلم شد
از فشار و مصیبت دوران
هر قدم باز مینهاد زمین
دمی آسوده ، بغچهٔ سنگین
زیر بار از فشار افسرده
آه و اندوه او نشانی بود
بار سنگین‌تر از توانش بود
گفت ای کاش‌مثل مادرخود

میگذشتم ز ششگلان(۱) روزی
زیر بـار غـم و سیه روزی
بغلش بـود بغچهٔ سنگین
بار خودرا همی نهاد زمین
دخترك زیر بار خسته شده
سخت افسرده و شکسته شده
بغچهٔ راکه در بغل میداشت
با مشقت دوباره برمیداشت
راه میرفت او بصد سختی
از فشار درون و بـدبختـی
دخترك سخت از توان افتاد
مردمـی میشدم ز غـم آزاد



این سخن بردلم تکانی داد
گفتمش خواهرابده برمن
خانه‌تان‌در کجاست؟ تا ببرم
بازچون بغچه‌را نهادزمین
گرچه درزیر بار بود غمین
رفتم و بغچه را بغل کردم
بر تشکر زباز او شد باز
جز دعا من عوض نمیدارم
کردی‌امروز چون‌سبکبارم
یار تو بـاد خالق یکتـا

اشك دلسوزی ام براه افتاد
بغچه را تا دمـی بیاسائی
توهـم آهسته از پیم آیـی
کـرد ازمادرش بحسرت یاد
شد ز گفتار من بسی دلشاد
او بـدنبال من بـراه افتاد
گفت ای نوجوان پاك نهاد
زیردست کسان دون نشوی
زیر بـار ستم زبون نشوی
توکه یاری بناتوان کردی

۱ــ یکی از کوی‌های تبریز

باد لطف خدا مدد کارت — چون برای خداچنان کردی
گفت کردی بمن توهمراهی — هست آگـه خدا ز نیت تو
نشوی تو دچار گمراهی — نشود دور از تو غیرت تو
گفتم اورا که خواهری تومرا — هر دو از خاك پاك ایرانیم
غم مخور چون برادرم بتو من — من وتو هردوچون مسلمانیم

☆☆☆

میکشید از نهادآهی سرد — پشت سر رهنمائی‌ام میکرد
گفت چون رفت ازجهان مامم — من از آن روز سخت حیرانم
مادرم مرده زن پدر دارم — زیر دستش بسی گـرفتارم
سیر از مهـر مادری نشدم — صاحب یك برادری نشدم
درد دلهـای دختر محـزون — کرد سربازرا زغم دلخون
تا بنزدیك خانه اش بردم — بار پس داده بـاز برگشتم

☆☆☆

ای کسانیکه توده رابارید — مفتخوارید وخویش بیکارید
رسم همزیستی نه این باشد — بار از دوش توده بردارید
تا سبکبار در جهان باشید — پیش وجدان شادمان باشید

بیاد یك سرباز رشید جان باخته در سوم شهریور ۱۳۲۰

درهزاروسه صدوبیست جهان — گشت ازجنك سراسر ویران
سومین روز مـه شهریـور — جنك بر میهن مـا کرد اثر
در فضا گشت عیان طیارات — شدم‌ازدیدن این منظره‌مات
شه نمیداد اجازت بر جنك — عرصه‌برارتش‌ایران شدتنك
ارتش شوروی از سوی شمال — بی‌خبر گشت روان سیل‌مثال
ناگهان وارد ایران گردید — مردوزن جمله پریشان گردید
همه بر حیرت و افسوس دچار — شدسوی‌مرز روان‌لشکرچار
سعی کردند زجان جمله ولیك — نتوان بست ره سیل بریك
بود درگوشه پل(۱) سربازی — سخت سرگرم به تیراندازی

۱ــ پل آجی چای

شسته در راه وطن دست ازجان
تیرهایش همه خوردی به نشان

چند راننده هموبی جان کرد
دشمن ازهمت خود حیران کرد

رو برو گشت بآن تازه جوان
افسر ارشدی از شورویان

گفت گشتند همه چون تسلیم
تو هم این اسلحه‌را کن تقدیم

گفت خواهی شوم ار توخوشنود
بکن ازدوش توسردوشی خود

بری ازگفته من گر فرمان
نشود مادر پیرت گریان

نوجوان چون سخن او بشنید
دست بر دوش نهاد و بوسید

گفت سردوشی من جان من است
مظهر ارتش ایران من است

گفت من کبك نیم شهبازم
بوطن از دل و جان سربازم

شد جهان در نظرش تیره و تنك
بود دو لوله یکی تیر قشنك

دل سر گردنشان کرد آندم
بفرستاد بگردان عدم

حمله کردند بآن تازه جوان
بسوی شیر ژیان چون گرگان

تن او گشته بخون آغشته
نیز می گفت چنین آهسته

مرگ من هست عروسی برمن
بهتر از منت روسی بر من

مرگ با عز و شرف نیکو تر
بر من از زندگی ننك آور

جانش آندم که جدا شد زبدن
گشت ملحق بشهیدان وطن

شد براه وطن خویش شهید
گشت در پیش خدا روی‌سفید

تاج فیروز نهاد آندم سر
بسوی خلد برین کرد سفر

این چنین است ره سربازی
کار سرباز نباشد بازی

آزاده - آزادگی

بنالیدن از درد و بیچارگی
بسی دور باشد زآزادگی

نه آزاده بدخواه ایران بود
بسی پای برجا به پیمان بود

نه آزاده میهن فروشی کند
نه دربزم‌ها باده نوشی کند

نه آزاده سرپیچد از راستی
کند دوری‌ازکژی و کاستی

بجز همسر خود گروه‌زنان
بخودداند ازجملهٔ خواهران

خرد را بخودسازدی راهبر
زبون هوسها نگردد دگر

رود راه آزادگی گام‌گام
نباشد پی کسب جاه ومقام

زراهش کند هرزمان کارها
نباشد زبون پیش پندار ها

بیندیشد و گفتگوئی کند
نه نامردمی ودوروئی کند
نگویند دشنام آزادگان
که آزادگی نایداز بدزبان
به آسایش توده کوشش کند
هم ازراستیها پژوهش کند
نه‌از بد نظر دل‌مکدر کند
نه‌خوشگام‌و بدگام‌باور کند
نه‌مروا(۱) شناسدو نه‌مرغوا(۲)
نسازدفراموش یکدم خدا
ز پندار هرلحظه آزاد باش
چوسر بازخرسندودلشادباش

آلودگیها

شرق‌ازآلودگی‌ها همچنان‌ویرانه بود
برخرافات اندرون سینه‌هاکاشانه بود
شیفته گردیده مردم بر اروپائی گری
زندگی‌افتاده‌ازسامان‌ودین‌شدسرسری
مقصد روحانیان‌ازدین‌عیش و سروری
پیشه دانشوران تعریف از بیگانه بود
نقل‌هر مجلس سخنهای اروپا رفتگان
خائن ودزد ودغل‌اندر نظرها کاردان
عاقل آنکس بود گرددزودهمرنك‌زمان
مردوزن‌راازدروغ وناسزا پروانبود
زیرپای‌هرکسی درهرقدم یك‌خاربود
هرکسی ازیکطریق آلودهٔ پندار بود
شرقی‌اندرپیش‌غربی‌خوارو بیمقدار بود
بود این‌بدتر کسی بردردخوددانانبود
روضه خوانی وعزاداری‌نشان‌دین‌بود
آیت پرهیزکاری خواندن یاسین بود
دامن دین‌ازریا آلوده ورنگین بود
هرطرف‌درکشور اسلام‌یك بتخانه‌بود
هرکسی میکرد با نحوی‌ز توده دلبری
این یکی‌دم‌میزد ازآئین زردشتیگری

---

(۱) خوش شگون
(۲) بدشگون

آن یکی مشتاق بد آموزی مادی گری
تابش خورشید پیمان درچنین هنگامه بود
مهر (پیمان) درچنین هنگام تابیدن گرفت
هرزهٔ پندار از گلزار دین چیدن گرفت
لکه‌های شرك ازدامان دین شستن گرفت
گام گام این کارها میشد ولی پیدا نبود
راه را بر رهروان (پیمان) نکو هموار کرد
توده را از خواب غفلت ناگهان بیدار کرد
گفت باید حرف کمتر گفت یکسر کار کرد
همچو پیمان رهنمای پاکدل برما نبود
(کسروی) گفت این حقایق را بمردم بارها
هان! بخود آ پاك کن اندیشه از پندارها
بر کن ازراه حقیقت جوئی خودخارها
گوشها بر گفته‌هایش آشنا اصلا نبود
چاره دردشما پنهان نگشته زیرخاك
بسته بر آن است ازآلودگی گردید پاك
پاك باشید ومدارید از حوادث هیچ باك
پیش از پیمان رمان بود و ولی اینها نبود
بارمان و بارمان خوانی نبرد آغاز کرد
بهر ایران دوستی بی پرده کشف راز کرد
چشم و گوش نیکخواهان وطن را باز کرد
دردل بدخواه ایران مهر اوراجا نبود
ما نمی خواهیم گردد مفتخوار یها فزون
ما نمی خواهیم ایرانی شود خوار وزبون
ما نمی خواهیم. بیگانه با یران رهنمون
عامل بیگانه یکدم شادمان ازما نبود
ما نمی خواهیم جز اصلاح فکر گمرهان
ما نمی خواهیم جز خرسندی ایرانیان
میشد از بیدار ایرانی ازین خواب گران
پاك بود ایران نشانی از پلیدیها نبود

رنجهای مادر

دراین چکامه روی سخن به پسران ودختران جوانی است که دراثر نادانی وخود خواهی با مادران خود بد رفتاری می کنند وچنانکه باید و شاید ارج مادران خود را نمیشناسند .

نعمت دنیاو عقبی زیرپای مادر است
مهرمادر بر سرآسایش تو افسر است
مادرخود رامرنجان ناپسندیده تراست
ازپسرهمچون عمل در پیشگاه داوری
با زبان آتش مزن توبرروان خویشتن
یاد کن از روزهای عنفوان خویشتن
دشمن دیرین تو باشد زبان خویشتن
توبخودغیراززبان کس رامدان دشمن تری
مادرخود را مرنجان تا توانی درجهان
پرورانیده ترانه ماه اندردل چوجان
درحقیقت هستی خود راتومدیونی بآن
کس ندیده مادرآزاری رسدبرسروری
سالهاخدمت کنی برمادرت گردر جهان
می نباشد اجرت یك لحظه درد زایمان
هان مکن با بد زبانی اشك مادرراروان
جان خود راجان من مدیون رنج مادری
برسر بالین توبیدارمانده بس شبان
لای لایت گفته بر گهواره ات داده تکان
بچه بودی رنجها برده شدی تا نوجوان
هان مبرازیاد خود تورنجهای مادری
دورکن ازخویشتن یاران بد اندیش را
برتوانگرمنگرو بنگرهمی درویش را
تو نمی بینی چرا نقص روان خویش را
چشم خود راکن فرازاز نقص وعیب دیگری
رخت نویاکهنه بهر پوشش پیکر بود
این مپندارآنکه رختش نو بود برتر بود

دانش و پرهیزکاری بر روان زیور بود
پاکی و پاکیزگی شد زینت هر پیکری
ازهوسرانی حذر کن درجوانی پاك باش
پاك باش از ناروائیها همی بی آك(۱) باش
رودرستی پیشه کن درزندگی بی باك باش
پاکی اندیشه باشد آدمی را گوهری
کارهای زندگی بهرتو نیکوورزش است
پشتکاروشرم و آزرم ازجوانان دلکش است
با تن ورزیده اخلاق پسندیده خوش است
گر توهستی درجهان جویای نام مهتری
پیرو ما دیگری را ازکنار خود بران
آنچه دردین ازخرد دوراست پندارش بدان
این دولغزشگاه باشد زیرپای هرجوان
پاك کن اندیشه ازپندار واز مادیگری

درپیرامون زندگی

فساد بشر را سبب شد ندانی
ندانی بود مرد را خصم جانی
زدل پاك کن زنك جهل و ضلالت
بتحصیل دانش بگاه جوانی
بتحصیل دانش همی امر کرده
بکرات پیغمبر آسمانی
برو کارکن بار بر دوش مردم
مباش وبکن با خوشی زندگانی
چو از افت وخیز بشر ناگزیری
بدست آر در زندگی دوستانی
مشو غره بر فکر صائب عزیزم
بهرکار با عاقلان کن تبانی
به لهو ولعب صرف اوقات منما
دگر باره بر می نگردد جوانی

(۱) عیب

زمام دیانت مده دست شهوت
که شهوت بدین است دزد نهانی
به پیش خردمند مردن بعزت
بسی خوشتر آید ز بد زندگانی
چوخواهی بدست آوری نیکنامی
بهر کار نیکو همی باش بانی
هر آن نیك بر توکنند ارکسانی
نباید ز خاطر کنی زود فانی
بهرلحظه میکوش تااینکه جبران
کنی بهر هریك دوصدگر توانی
اگر مال دنیا نباشد به بخشی
اقلا بکن با زبان قدر دانی
ولی آنچه ازنیك بر خلق کردی
بکن محو از خاطر ارکار دانی
تو مرگ و خدا را فراموش منما
فراموش کن غصه های جهانی

دراقتفای چامه شادروان محمد هاشم (افسر) رئیس انجمن ادبی ایران که درسات ( ) چاپ شده ازمیرمهدی موبد (سرباز)
تیرماه ۱۳۱۵

عروس ومادرشوهر

درمیان عروس‌و مادر شوی
کینه ورزی‌گر اتفاق‌افتاد
تیره گردد بمرد روزچوشب
دهد این فتنه‌خانه‌ها بر باد
گر کنند اتفاق جای نفاق
میشود خانه زاتفاق آباد
مام‌شوهرچو نوعروس گرفت
دخت خود داند و بوددلشاد
نوعروس این چنین بیندیشد
مام خویش است مادرداماد
حکم‌فرما شد این رویه‌اگر
اهل خانه زغم شوند آزاد
باخوشی تربیت کنند اطفال
جمله‌خوش‌فطرت‌وقوی‌بمیاد
همه سرباز پاکدل گردند
تا زهمت کنند ملك آباد

اندرز پدر

دلا کاخ عمل بس بـا دوام است
کـه مرد کار هر دم شادکام است
مشو بـد بین بـر دور زمانـه
ز بد بینی همه روز تو شام است
مباش اندر زمانـه مردم آزار
دلا ایـن دهر دار انتقام است
مگـو کار جهان نظمی نـدارد
که دیدار جهان درس نظام است
بزرگان زادهٔ رنج و فشارنـد
هر آن سختی ندیده سخت خام است
فریب ظـاهـر جهـال خوردن
نـه کار مردم دانش نمام است
بمردی جنگ بـا آز و هـوسها
هر آنکس کرد سرباز تمام است

گفتگو

گفتگوی هشت تن درمحفلی با همدگر
میکنند از علت پسرفت ما را با خبر

قاضی : حکم ناحق داده عارض را پشیمان کرده‌ام
وکیل : حق را ناحق نموده جوروعصیان کرده ام
نویسنده : درمجله داستان عشق عنوان کرده‌ام
شاعر : وصف بلبل وصف روی خوبرویان کرده‌ام
بازرگان : خوارو باروجنس درانبار پنهان کرده ام
پزشك : من نفهمیده مرض تجویزدرمان کرده‌ام
روضه خوان : امت مرحومه را با پول گریان کرده‌ام
نادانی : خانه ایرانیان را سخت ویران کرده‌ام

خودشناسی

دردهر تونیستی فقط این تن و جان
غیراز تن وجان داده خدا بر تو روان
آزوهوس وخشم وغضب ازجان است
اندیشه و عقل هست ز آثار روان

به بیگانه پرست

بدخواه باهل خانه و خانه مشو
خود گول مخورآلت بیگانه مشو
بیگانه ترا بمقصدش پل سازد
هرگز تو بشمع غیر پروانه مشو

بیکار

تا چند توپا بند هوس خواهی شد
درجامعه‌همچوخرمگس‌خواهی شد
رو کار بکن اگر تو بیکار شوی
محتاج بهرناکس‌وکس خواهی‌شد

نیکنامی

آنانکه به‌بی‌کسان هوا دارشدند
اطفال یتیم را پرستار شدند
از معرکه‌گوی نیکنامی بردند
بر مغفرت خدا سزاوار شدند

ستمگری

ای آنکه بروزگار بیدادگری
ازجوروستم به توده سودی نبری
از مستی جور باش بیدار و بدان
آه دل مظلوم نمابد اثری

زیان تریاك

آنانکه اسیر دود وافور شدند
از خطه شادی وطرب دور شدند
که نشئه گهی خمار گاهی درخواب
در پیش خدا وخلق منفور شدند

اندرز

درپیش زنان توخویش راخوارمکن
خود را بسر زلف گرفتار مکن
درخدمت زن توراد مردانه بکوش
زن را بخودت محرم اسرار مکن

فکر بیهوده

ای آنکه به آفریدگار خود تاخته‌ای
در پیش هوس تو خویش را باخته‌ای
بیهوده مکن فکر فلك سازی را
بر خانهٔ خود نگر که چون ساخته‌ای

میخانه

میخانه بزیر پای بخرد چاهی است
میخوردن توازهوس وخودخواهی است
از باده هوسها بخرد چیره شود
باده بمثل چوخاك وعمت ماهی است

کن فرار از رفاقت جهال

مرد باید بودستوده خصال
باش اندرزمانه مرد عمل
زرتحصیل دانش وفرهنك
کسب علم وهنر برغبت کن

به گرفتارچرخ و بخت وخیال
گشت علم وعمل ترا پروبال
کن فراراز رفاقت جهال
حشمت علم به زجاه وجلال

با هنر کسب مال سهل بود — لیک دانش نمیدهند بمال

گر کسی صرف عمر زر گیری — هست با زر خرید عمر محال

عمر اگر رفت بر نمیگردد — مده از دست رایگان بو مجال

خویش را باش همچو آئینه — بکن از حرف معرض استقبال

بند شهوت ز پای جان بردار — عقل خود را مکن اسیر خیال

هست خواب و خیال محض وهم — با خیالی ز دست چرخ منال

تا لب گور کسب دانش کن — بند تحصیل نیست اهل و عیال

گر ز تحصیل روز معذوری — باش پروانه شب بشمع کمال

بذل کوشش برفع نقصان کن — رفع نقصان بود نشان کمال

عزت نفس خویش پیش کسان — بیهوده بی جهت مکن پامال

در همه کار خود محقق باش — که سقط شد دگر خر دجال

همچو (سرباز) در کشاکش دهر — مده از دست خویش استقلال

پاک کن از دین خود پندارها

چشم دل از خواب غفلت باز کن — راه تحقیقات را آغاز کن

دین تو بایست تحقیقی بود — دین نبود آنچه تقلیدی بود

دم تقلید از عقاید چیده‌اند — در عمل تقلیدها جان دیده‌اند

پاک کن از دین خود پندارها — جمع کن از راه دین این خارها

دین را بایست خود باور نمود — دین تقلیدی بدرد هیچ سود

[illegible] حق بسته مدار همچون نبود — [illegible]

که بر عرش خدا بسته نبود — پیش خود هر لحظه سر [illegible]

گر بنت روشن شد از وحدت خدا — [illegible] را ز راه حق کن جدا

از برای رفتگان کم کن جدال — هان مشو پابند بر [illegible]

گرچه عامی می‌پرستد سنگ را — دور کن [illegible] این سنگ را

پیشوای بوده شد خون هر — قاضی الحاجات شد [illegible]

ابتدا دین خدا این سان نبود — هر که آمد بدعتی افزون نمود

مبداء اسلام توحید است و بس — در مباحث از چه رو کردی هوس

کن تدبر در کتاب مصطفی — تا شود بازار دل [illegible]

گواهی پاکدلانه

سی سال گذشت از حیاتم | آگـاه شدم ز راه پیمـان
تا آن تـاریـخ ازگذشته | گشتم متأثـر و پشیمـان
در زیر فشار بار پنـدار | بیچـاره و گمره و پریشان
جوینده‌ٔ دین و پـارسائـی | خود بیخبر از رموز ایمان
از یـاد گذشتگـان اسلام | یك سوم سال سخت گریان
دور از عمل و اسیر گفتار | در باور من جهان چو زندان
در بار نخست نیك خواندم | آنرا کـه نوشته بود پیمان
هر بند ز پای خود گشادم | در پرتو نـور پاك ایمان
آزاد شـدم ز غـم بیکبار | رفتم سوی شاهـراه پیمان

پایان





زبان و فرهنگ ایران

از انتشارات کتابفروشی طهوری

شماره ۱- فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه - تألیف محمود بن عثمان درسرگذشت ابواسحق کازرونی از مشایخ بزرگ صوفیه قرن پنجم با مقابله و تصحیح و ترجمه مقدمه آلمانی بقلم آقای ایرج افشار در ۶۰۰ صفحه قطع ۱۹ × ۲۴ با جلد زرکوب ۳۰۰ ریال

شماره ۲- فرهنگ فارسی جلد اول تألیف آقای دکتر محمد مکری با مقدمه استاد احمد بهمنیار - مشتمل بر کلیه لغات فارسی و عربی و لغات خارجی مستعمل درزبان و نوشته های فارسی و لغات معمول درزبان عاده و اعلام مهم تاریخی و جغرافیائی در ۷۰۰ صفحه قطع ۱۴ × ۱۲ با جلد زرکوب ۲۵۰ ریال

شماره ۳- نخبهٔ سمیعی انتخابی که ادیب السلطنه سمیعی از دیوان نظم و نثر خود کرده است باهتمام آقای حسینعلی محبوب در ۴۰ صفحه قطع ۱۴ × ۲۱ با کاغذ اعلا ۲۵ ریال

شماره ۴- اشعار و احوال علامه علی اکبر دهخدا گردآوری بسعی عبدالغفار طهوری ۶۵ صفحه قطع ۲۲ × ۱۴ ۱۰ ریال

شماره ۵- دیوان استاد سعید نفیسی بانضمام شرح زندگی و آثار استاد گردآوری بسعی عبدالغفار طهوری در ۸۰ صفحه قطع ۱۲ × ۱۶ ۱۵ ریال

شماره ۶- تذکرهٔ شعرای معاصر ایران تألیف آقای سید عبدالحمید

کتابفروشی طهوری تهران خیابان شاه آباد - تلفن ۳۲۰۶۴

خلخالی . حاوی مجملی از شرح حال ومنتخبی از اشعار سی و پنج تن از گویندگان نامی ایران در عصر حاضر ـ مصور ـ در ۵۰۰ صفحه قطع ۱۹×۲۴ با جلد زرکوب و کاغذ اعلا ۱۶۰ ریال .

شماره ۷ـ ماه نخشب شاهکار استاد سعید نفیسی شامل چهارده داستان تاریخی ایرانی ـ چاپ دوم با اضافات در ۲۸۰ صفحه قطع ۱۴×۲۱ ـ ۶۰ ریال

شماره ۸ـ دیوان استاد ابوالنظر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی از سخنسرایان دوره غزنوی باهتمام و تصحیح وتحشیه آقای طاهری شهاب در ۴۰ صفحه قطع ۱۴×۲۱ ۲۰ ریال

شماره ۹ـ قندیه از متون تاریخی قرن ۹ در بیان تاریخ ومزارات سمرقند بکوشش آقای ایرج افشار در ۱۵۰ صفحه قطع ۱۴×۲۱ باچاپ خوب ۵۰ ریال

شماره ۱۰ـ تمدن ایران باستان بقلم آقای مهرداد مهرین در ۶۵ صفحه قطع ۱۴×۲۱ ۲۰ ریال

شماره ۱۱ـ زندگانی وفلسفه حاج ملا هادی سبزواری

بقلم آقای مرتضی مدرسی چهاردهی در ۸۰ صفحه قطع ۱۴×۲۱ باچاپ خوب ۲۰ ریال

شماره ۱۲ـ منطق فارسی کبری ـ صغری ـ تألیف علامه میرسید شریف جرجانی ۷۴۰ – ۸۱۶ با مقاله تصحیح آقای مرتضی مدرسی چهاردهی در ۳۰ صفحه قطع ۱۴×۲۱ چاپ خوب ۱۲ ریال

شماره ۱۳ـ مقالات کسروی گردآوری آقای یحیی ذکاء در ۱۷۶ صفحه قطع ۱۴×۲۱ بها ۳۰ ریال

شماره ۱۴ـ سیاست نامه خواجه نظام الملک با حواشی و یادداشتها و تصحیحات مرحوم علامه محمد قزوینی با تعلیقات ومقدمه آقای مرتضی مدرسی چهاردهی ۴۰۰ صفحه قطع ۱۴×۲۱ با کاغذ وچاپ مرغوب بها ۱۲۰ ریال

شماره ۱۵ـ چهل مقاله کسروی مقالات تاریخی وادبی وانتقادی و علمی در ۳۳۰ صفحه قطع ۱۴×۲۱ با چاپ خوب و جلد زرکوب ۸۰ ریال

پیش‌ازخواندن نادرست‌های زیرین را درست گردانید

نادرست	درست	سطر	سات
باز	بار	۳	۱٤
اوز	ازاو	۱۱	۱۸
دند	ابد	۸	۲۰
دربدیه	دبدبه	۸	۲٦
حمله	جمله	۲۱	۲٦
زیانی	زبانی	۱۷	۳۳
نور	ثور	۳	۳٦
زمانها	رمانها	۸	٥۳
طاندفس	طاقدیس	۱۲	۷۲
در دل	درد دل	۲۷	۸۷
نظر	نظبر	۱۸	۱۰۰
به	من	۱٤	۱۰۱
تن	تن من	۷	۱۰۷
مؤپد	مؤبد	۱۷	۱۳۱
مخیر	حجیر	۱۹	۱۳۲
جفك	جنك	۱۱	۱۳۷
اعجبثکم	اعجبتکم	۹	۱٤٤
آبست	آ ست	۲۷	۱٥۱
پارسیانه	پارسایانه	۱	۱٥۲
تو	نو	۱۲	۱۷٤
دو	در	۱۰	۱۷۸
(۱۳۰)	( )	۱۸	۱۸۳

IRANIAN CULTURE
AND LITERATURE
16

A critical Study on Poetry

and

Art Of Versifying

By

Ahmad Kasravi

1890-1946

EDITED BY
Mir Mehdi Mo'bed

TAHOORI
Publisher & Bookseller
Shah - abad Avenue
Tehran Tel 33044
1956